داستانهای ایران قدیم

(متمم ایران باستانی)

تألیف

حسن پیرنیا

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

بعد الحمد و الصّلوة چنانکه در « ایران باستانی » وعده کرده بودیم اینك متمّم آن کتاب را که حاوی خطوط برجستهٔ داستانهای ایران قدیم است با ذکر مدارك و نتیجه سنجش آنها بضمیمهٔ استنباطاتی که راجع بقرون قبل از تاریخ آریانهای ایرانی میتوان نمود منتشر مینمائیم برارباب بصیرت پوشیده نیست که نسبت بداستانهای قدیم ما تا حال دو نظر در ایران اظهار میشد و شاید هنوز هم میشود: تا چهل سال قبل بیشتر این داستانها را بسان تاریخ تلقّی میکردند ولی از چندی باین طرف غالب آنها را افسانه تصوّر میکنند در صورتی که حقیقت امر بین این دو نظر افراطی و تفریطی است چه اگر تردیدی نیست در اینکه داستانهای ما تا فوت دارا در زمینه تاریخ گفته یا سروده نشده است از طرف دیگر این نظر هم که داستانهای مذکور تماماً افسانه باشد مبنائی ندارد زیرا چنانکه روشن است

هر داستانی حاکی از چهار چیز است : ۱ ـ از واقعه ای ۲ ـ از اشخاص یا مردمانی که سبب یا مسبّب واقعه ای بوده اند ۳ ـ از مکان واقعه ٤ ـ از زمان آن و قدری مطالعه در داستانها معلوم میدارد که اگر سه جزء آخری در موارد زیادی با واقع امور مطابق نباشد جزو اوّلی که بمنزله هسته است در داستانها محفوظ است ولو اینکه در کیفیّات غالبًا با شاخ و برگهای داستانی یا اساطیری آرایش یافته یا بصورت حکایت بزمی در آمده و یا بطور کنایه گفته شده بنا بر این مطالعه در داستانهای قدیم ما برای ایران شناسی کمك بیقدر و قیمتی نیست و مقصود از تألیف این کتاب یکنوع امتحانی است که در این رشته در ایران بعمل میآید معلوم است که نگارنده باین عقیده نیست که با این مطالعات حق داستانها اداء شده چه داستانهای ما دریائی است ومطالعه آنها مستلزم اوقات ممتدّی و نیز روشن است که این کار باید بمرور بتوسط متتبّعین ما انجام شود مقصود نگارنده بر داشتن قدمی در این راه نسبت به مضامین عمده داستانها ونمایاندن اسلوبی برای رسیدن بمقصود بوده امّا اینکه این قدم مفیداست یابیفایده واین اسلوب صحیح است یاغلط قضاوت آن با ملاحظه کنندگان این رساله و منوط به نتیجه تتبّعاتی است

که در این رشته بعدها بعمل خواهد آمد چون باقی مطالب
در جای خود گفته شده تکرار آن در اینجا زاید است فقط این
نکته را لزوماً تذکر میدهیم که اگر در جاهای متعدّد این کتاب
تنها باشاره ای بمطالب تاریخی اکتفا نموده ایم از این جهت است
که این نوع مطالب را تکرار نکرده باشیم و نیز اگردراین مواردشاره
بصفحاتی از « ایران باستانی » شده از این نظر است که این کتاب
متمّم آنست و دیگر اینکه نگارنده بجاهای مندرجات آن کتاب
آشناتر بوده نه اینکه خواسته باشد مزیّتی برای آن قائل شود و
بدیهی است که خوانندگان محترم مختارند بهر کتابی که مقتضی بدانند
رجوع نمایند . طهران ـ صفر ۱۳٤۷ مطابق امرداد ماه ۱۳۰۷

حسن پیرنیا

فهرست مندرجات	صفحه
	۲

فصل اول

روایات وداستانهای قدیم

قسمت اولی ـ ازعهد بسیار قدیم تامنوچهر

قسمت دوم ـ ازمنوچهر تا کیقباد

قسمت سوم ـ ازکیقباد تا گشتاسپ

قسمت چهارم ـ ازگشتاسپ تافوت دارا

از خوانندگان محترم تمنا میشود غلط های ذیل را اصلاح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۹	مطابعت	متابعت
۵۹	۱	اسفندیار	زریر
۱۳۳	۱۹	بزبان شاپور	بزمان شاپور
۱۳۵	۱۲	چیز دیگری	چیز دیگر

فهرست مندرجات	صفحه

داستانهای

ایران قدیم

هو الله تعالی

مقدمه

پس از ذکر تاریخ ایران قدیم بطوریکه از نوشته های مورخین قدیم و اسناد تاریخی ملی ما ونتیجه تتبّعات محققین معلوم گردیده مقتضی است که نظری بگذشته های روایتی وداستانی ایران قدیم بیفکنیم مقصود ازگذشته های داستانی در اینجا همان است که در اروپا موسوم به (لِژانْدْ)گردیده زیراچنانکه معلوم است داستانهای ایران قدیم مثل لژاندها بطورکلی حاکی از واقعاتی است بدون اینکه در کیفیّات و تفاصیل حقیقت داشته باشد یعنی وقایع مهم وبرجسته ای که اثرات عمیقی درخاطرها گذارده غالباً بایك شاخ وبرگهای اساطیری یاافسانه‌ای وگاهی دراوضاع واحوال یا با اشخاص ویابالاخره راجع بزمان و دوره دیگری بیان میشود ولی کلیّاتی که از آن مستفاد میگردد یك نوع حقایقی است واین حقایق برای ما از دوحیث اهمیت دارد : اولا تاریخ داستانی هرملتی مانند زبان و عادات و اوضاع اجتماعی ومذهبی وحکومتی و خانوادگی آن در روشن کردن تاریخ و ماهیت و نژاد آن ملت دخالت دارد چنانکه محققین امروزه این شعبه را نیز رشته مخصوصی کرده و در ضمن علم نژاد والسنه و تاریخ ملل آورده وبرای فهم مسائل نژادی وتاریخی و تحوّلات

ملل این رشته را یکی از رشته های لازم دانسته اند بنا براین آن قسمت از داستانهای ایران قدیم که راجع بقرون قبل از تاریخ است ممکن است یك نوع اطلاعاتی بدهد که بتوان آن را مبنا ومدرك استنباطاتی راجع بقرون مزبوره قرار داد

ثانیاً از آن قسمت داستانها که راجع بقرون تاریخی است و از مقایسه آن با تاریخ شاید بتوان کلیاتی بدست آورد که برای روشن کردن بعضی از قسمتهای تاریك و مندمج تاریخ ایران قدیم تا اندازه ای مفیدباشد . توضیح آنکه مورخین عهد قدیم که راجع به ایران کتبی نوشته اند از قرن هفتم قبل از میلاد بالاتر نرفته اند و انچه هم که از قرن مزبور به بعد نوشته اند بیشتر راجع به وقایعی است که با مملکت آنها مستقیماً یابطور غیر مستقیم مساسی داشته یادر حدود غربی ایران ویا بالاخره درجاهائی روی داده که بهمملکت یا وطن آنها نزدیك بوده بنابراین همینکه شاهان ایران از حدود غربی دور شده بامور حدود شرقی یا شمال شرقی ایران میپردازند اطلاعات مورخین مذکور روی بهنقصان گذارده بزودی تقریباً هیچ میشود در داستانهای قدیم ما عکس این رویه مشاهده و از مطالعهٔ آنها معلوم میشود که داستانگویان ایران قدیم بامور شمال شرقی ایران بیشتر متوجه بودهاند زیرا وقایع این حدود در خاطر ها اثرات عمیقتری گذارده و در داستان سرائی بیشتر منعکس گردیده این نکته در نظر بدوی باعث تعجب است زیرا همسایگی ایران با دول وملل متمدنه بزرگ عهد قدیم از طرف مغرب و فتوحات درخشان و مهم ایران در آنطرف بوده و کلیةً وقایع مهم این حدود است که نام ایران قدیم را در تاریخ بزرگ کرده پس چرا داستانگویان بکار های حدود شمال شرقی بیشتر علاقهمندی نشان داده اند اگر بخواهیم جهات آن را دراینجا ذکر کنیم باید قسمت اعظم مندرجات این کتاب را در مقدمه بگنجانیم زیرا تا

مضامین بر جستهٔ داستانها ذکر نگردد و در ماهیّت آنها غور نشود جهات این نظر و فکر داستانگویان روشن نخواهد بود این است که فقط بذکر این نکته اکتفاء کرده شرح مطلب را به فصل سوم این کتاب محول مي کنیم

این کتاب بچهار فصل تقسیم شده‌است فصل‌اول حاکی ازمضامین عمده داستانها است در اینجا لازم است توضیح نمائیم که ذکر تمام داستانها یا گنجانیدن تمام مندرجات مآخذ قدیمه یا شاهنامه دراین کتاب نه مقصود ما است و نه لزومی دارد بخصوص که غالب این داستانها از وقتی که موضوع شاهکار معروف حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی گردیده مرکوز ذهن اکثر از مطالعه کنندگان کتب میباشد و اگر در این جا از مضامین عمده داستانها ذکری میشود فقط از این نظر است که خطوط رئیسه آنها در موقع غور و مقایسه در نظر خواننده این سطور باشد اگر چه اعتراف میکنیم که نظر بانچه در باب شاهنامه فردوسی گفته شد این کار یك نوع عمل باحتیاط است در فصل دوم از مدارك داستانها ذکری خواهد شد در فصل سوم در داستانها غور نموده قسمتی را که راجع بقرون قبل از تاریخ است با اطلاعات مستنبطهٔ از آوستا و نتیجه تحقیقات متتبعین خواهیم سنجید و آنچه را که راجع بعهود و ازمنه تاریخی است با تاریخ مقایسه خواهیم نمود فصل چهارم راجع بکلیّاتی است که از سه فصل مذکور میتوان بدست آورد

داستانهای ایران قدیم را فردوسی به‌پنج دوره تقسیم کرده دورهٔ: ۱) پیشدادیان ۲) کیانیان ۳) اسکندر رومي ٤) اشکانیان ٥) ساسانیان نویسندگان قرون اسلامی هم غالباً متابعت این تقسیم را کرده ودر کتب خود ذکر تاریخ داستانی ایران را بدین ترتیب قرار داده اند ولی چنانکه درذیل بیاید چنین تقسیمی درموقع تحقیق و مداقه در داستانها مبنائی ندارد لهذا درفصل اول که فقط متضمن خطوط برجسته داستانها است

رعایت این تقسیم شده ولی در موقع تحقیق و مقایسه تقسیم را بر اساس دیگری نهاده ایم جهات آن درموقع وجای خود روشن خواهد بود این مطلب را نیز لازم است تذکر دهیم که داستانهای مندرجه درفصل اول تماماً ازمنشاء شاهنامه نیست بلکه ازمآخذ دیگرهم مثل کتب پهلوی استفاده شده است .

فصل اول

روایات و داستانهای ایران قدیم

قسمت اولی - روایات قدیمه

راجع بروایات قدیمه درکتاب ایران باستانی مختصری گفته شده وچون مختصر مذکور برای این کتاب که موضوعش ذکر داستانهای قدیم وغور درآنها است کافی نیست ناچاریم تا اندازه ای بشرح بپردازیم وقبلا لازم است تذکر داده شود که چون در قسمت های آوستا که امروزه باقی است اسمی ازمرد وزن اولی برده نشده وجاهائی‌هم که مربوط بگیومرث وگاو اولی است اطلاعات کمی‌راجع بماهیت روایات‌قدیمه میدهد لهذا نوشته های کتب پهلوی را در ذیل خلاصه میکنیم زیرا اطلاعاتی که از کتب مزبوره حاصل می شود بمراتب بیشتر است در این‌باب بُوندَهِشْن(۱) چنین گوید:

هرمزد بواسطه علم برهمه چیز بربودن اهریمن آگاهی داشت ونیز میدانست که جنگی ما بین او و اهریمن وقوع خواهد یافت از این جهت شروع بخلقت عالم کرد واین عالم درمدت سه هزار سال فقط عالم ارواح بود بعد اهریمن روشنائی را دید وبدان حمله کرد ولی شکست خورد پس از آن او درتهیه جنك جدیدی گردید وبا این مقصود دیوها و دروج (دروغ) هارا آفرید هرمزد باو گفت صلح کنیم واو قبول نکرد ولی راضی شد که موعدی برای جنك معین شود این موعد برای سه هزار سال بعد معین گردید هرمزدانا میدانست که سه هزار سال اولی موافق ارادهٔ او جریان خواهد یافت - در سه هزار سال دومی اراده او و

(۱) راجع باین کتاب وکتب دیگر پهلوی رجوع به ایران باستانی صفحه ٤٥١ شود

اهریمن مخلوط خواهد بود ودر سه هزار سال سومي اهریمن فاقد توانائی خواهد شد بعد هرمزد کلمات (یَثا اَهووَی رَیو) را گفت و در اثر آن اهریمن وحشت زده مجدداً بتاریکی افتاد . درمدت سه هزارسال بکلی فاقد قوت واراده گردید هرمزد بخلقت عالم مادی پرداخت : در ابتدا آسمان ووَهومَنه (یعنی ضمیر نیك) و روشنائی مادی و دین مزدی و رفقای و هومنه و سایر اَمْشَ‌سپَنتان را آفرید بعد از آن آسمان و آب و زمین و درختان و حشم ودر آخر انسان را آفرید اهریمن درمقابل آفرینش هرمزد مشغول آفرینش چیزهای بد شد از آفرینش هرمزد نخستین حیوان گاو ونخستین انسان گیومرث بود (گیومرث یعنی زنده فانی بعضی زندگانی فانی ترجمه کرده اند) از پدید آمدن گیومرث که خلقتش پاك بود اهریمن در سستی و رخوت افتاد و هر چند ارواح بد او را به جنگ با گیومرث تحریص و تحریك میکردند حرکت نمیکرد تا آنکه (جیهْ) که عفریته پلیدی بود باو گفت برخیز پدر ما ـ چنان جنگی در عالم ایجاد کنیم کـه اندوه و تیرگی آن هرمزد وامش سپنتان را مستأصل کند حرف هـای او در اهریمن اثری نکرد چه او از گیومرث نیکوکار و گاو کار کن متوحش بود جیه دوباره گفت برخیز پدر ما ـ دراین جنگ چندان بدبختی بر سر آدم عادل و گاو کارکن بریزیم که از زندگانی خود سیر شوند : من آب را فاسد میکنم و گیاه ها و آتش وتمام خلقت هرمزد را فاسد مینمایم این دفعه حرفهای جیه در اهریمن اثر کرد و او باشعف از سستی و رخوت بیرون جست و با تمام دیو ها به جنگ روشنائی رفت درابتداء حمله بآسمان برد و آسمان از وحشت او لرزید بعد مثل ماری ازآسمان برزمین افتاد و بآب و گیاهها وآدم وآتش حمله برد پس از آن بطرف جنوب حرکت کرد و چنان ظلمتی عالم را فرا گرفت که مثل شب دیجور

شد او حیوانات موذی را در زمین منتشر نمود و بحدی حیوانات موذی و زهر دار مثل مار و عقرب و وزغ و امثال آنها در زمین زیاد شدند که جائی بقدر سر سوزن خالی نماند بعد او حرص و آز و احتیاج و مشقت و تشنگی و ناخوشی و اشتها و خواب را بر گاو و گیومرث مسلط نمود گاو ضعیف و ناخوش شد وقبل ازآنکه بمیرد گفت خلقت حشم وکارکردن وزحمت آن ومراقبتی که از آن باید بشود پاینده خواهد بود قبل از اینکه اهریمن به گیومرث بپردازد هرمزد عرقی در او ایجادکرد و از عرق اویك جوان پانزده ساله درخشان بوجود آمد پس از آنکه عرق گیومرث خشك شد دید که عالم پر از موجودات موذی است وآسمان میگردد وآفتاب و ماه در حرکت اند و عالم بتحریك دیوها باستارگان در جنگ است اهریمن هزاردیو مرگ بار را بر گیومرث مسلط کرد ولی چون موعد مرگ او نرسیده بود نمرد موعد مرگ اوراهرمزد پس از حمله اهریمن بر او سی سال قرار داده بود گیومرث گفت اگر چه فاسد کننده عالم آمده ولی با وجود این آدمیزاد از نسل من بوجود خواهد آمد و چه خوب است که آدمیزاد کار کن و نیکو کار باشد بعد اهریمن به آتش پرداخت و آنرا با دود و تاریکی مخلوط کرد پس از آن از اثر افساد دیوان ستارگان به کره آسمان بر خوردند و اختلال در تمام عالم پدید آمد درمدت نود روز ارباب انواع آسمان با دیو ها در جنگ بودند تا آنکه دیو ها مغلوب شده بجهنم و تاریکی بر گشتند و آسمان سنگری در مقابل آنها گردید تا دیگر نتوانند بدانجا داخل شوند

پس از مرگ گاو از تن او پنجاه وپنج قسم گیاه و دوازده نوع درختی که خاصیت طبی داشت روئید تخمه اوبماه سپرده‌شد وپس از آنکه پاك گردید گاو نر وگاو ماده وبعد ازهرکدام ۲۷۲ حیوان بوجود آمدند طیور در هوا وماهیها در آب ماندند

تخمه گیومرث بعد از آنکه بواسطه روشنائی پاك شد دو ثلثش

به‌نیریو‌سنگ (۱) ویك ثلث آن به ربةالنوع زمین(اسفندارمذ) رسیدودرمدت
چهل سال مَشْيَ وَ مَشْيانَ (مرد وزن اولی) از خاك روئیدند در ابتداء
آنها بهم چسبیده بودند بطوریکه ممکن نبود تمیزدادکه‌کدام یك مرد یازن‌است
در این موقع گفته شد که چه چیزرا خدا در ابتداء آفرید روح یاتن را ؟
هرمزد گفت که اول روح آفریده شد وبعد تن تن برای روح آفریده شد و
از این جهت آفریده شد که روح آنرا بکار کردن وا دارد و تن ازاینجهت که
کارکند پس از آن هردو تغییر شکل داده‌آدم شدند یعنی روح درآنهادمید
بعد هرمزد به آنها گفت : شما آدمید ــ شما نیاگان تمام مردمان هستید
شما را من خلق‌کرده ام شما ازحیث عقل بهترین موجوداتید با هدایت‌عقل
اساسی مذهب را رواج دهید داراي ضمیر نیك ــ گفتار نیك ــ وکردار
نیك باشید و عفریت ها را نپرستید پس از آن در ضمیر مشی ومشیانه
گذشت که هریك پسند دیگری است چه هردو آدم اند و نخستین حرفي
که زدند این بود : آب و زمین و گیاهها و حشم و ستاره‌گان و ماه و
آفتاب و همه نوع رفاه که منشاء و نتیجهٔ آن عدالت است آفریدهٔ هرمزد
است ولی پس از آن اهریمن روح آنها را تیره کرد و آنها فریاد زدند
که آب و زمین و گیاهها و سایر چیز ها آفریده اهریمن است این
دروغ را بواسطه فشار دیوها گفتند اهریمن از این دروغ گوئی شاد
شد و در اثر آن هر دو فاسد شدند و روح آنها تاروز قیامت سزاوار
دوزخ گردید بعد از سی روز این مردو زن داخل کویری شده در انجا
به بزی برخوردند که پشم سفید داشت و پس از آن سی روز بی قوت و
غذا ماندند این سی روز گذشت و برخوردند به گوسفندی که فکّین او
سفید بود او را کشتند و از چوب کُنار (۲) وشمشاد آتشی روشن کردند

(۱) ـ در مذهب زرتشت یکی از یَزَتَ هااست
(۲) ـ کنار ازقرار معلوم درختی است شبیه درخت عناب یا نوعی از آن‌بعربی آن را سدر وبفرانسه Zizyphus lotus گویند (قاموس دِمزون)

آتش را ارواح از آسمان برای انها آورده واستعمال آنرا بانها آموخته بودند در ابتداء لباس آنها از برگ گیاههـا و پوست حیوانات بود بعد انها ریسیدن پشم و بافتن پارچه را یاد گرفتند بعد زمین را کنده آهن از آن بیرون آوردند و آهن را با سنگ تیز کرده و طبری ساخته از درختان جنگل کلبه ای بنا کردند مشی و مشیانه بدروغگوئی و ناشکری عادت کردند و تسلط ارواح بد بر آنها همواره زیاد تر گردیـد در مدت پنجاه سال مشی و مشیانه تمایلی بیکدیگر نداشتند و انها را اولادی نبود ولی بعد از پنجاه سال یك پسر و دختر توام آوردند یکی را پدر و دیگری را مادر خورد بعد ازاین واقعه هرمزد مزه گوشت طفل را زائل کرد تا مشی و مشیانه بچه های خود را نخورند پس از آن هفت جفت اولاد توام آوردند که در هرجفتی یکی پسر و دیگری دختر بود واین هفت پسر ودختر نیاگان مردمان مختلف شدند بوندهشن این مطلب را اااینطور شرح میدهد یکی ازهفت جفت توام مذکور سیامك ونشاك نام داشت ازانها فْرَواكَ وْفرَواكَ این بوجود آمدند و اینها نیاگان دو گروه مردم شدند گروه اول این مردمان بودند : ۱) ایرانیها از هوشنگ و گورک ۲) تازیها از تاز و تازك از سایر اولاد فرواك وفرواك این مازندرانیها — سغدیها — غیرایرانیها — تورانیها — نژاد سلم وتور — نژادسینی(چینی ها) — و نژاد دائی ها (۱) و سندیها (هندیها) بوجود آمدند گروه دوم مردمان زمین و مردمان دریا و غیرها بودند

سایر کتب پهلوی مثل زاتْ اِسْپـَرَم و دینْکَرْت و داتستان دینیك و مَینیوگ خَرَد و اَرْدی ویرافنامك وغیرها نیز روایاتی ذکر کرده اند که در زمینه‌نوشته‌های بوندهشن‌است وبرای نمونه بعضی ازقسمتهای کتب مذکوره را

(۱) یعنی مردم (داهَ) که ازتاریخ میدانیم مردم سکائی بوده و در حوالی گرگان و خوارزم میزیستند

خلاصه مي كنيم

زاتْ اِسْپـَرَم گوید: اهریمن بفاسد نمودن مخلوقات هرمزد شروع نمود بعد بگاو (اَیوَ گـْداتْ) رسید قد این گاو باندازه قد گیومرث بود و در ساحل رود دائی تیـکْ(۱) در مرکز زمین قرار گرفته و مسافت او از گیومرث و از رود مزبور مساوی قدّش بود این گاو مثل ماه میدرخشید وقتیکه مفسد باو نزدیك شدهرمزد باو چیزمخدّری داد بخورد تا مرارت حمله مفسدکمترباشد او ضعیف و ناخوش شد وروی پستان راست افتاد قبل ازاینکه مفسد بهگیومرث بپردازد هرمزدازعرقی که دراو ایجادکرده بودشکل پانزده سالهای بوجودآورد این وجود میدرخشیدوقد بلندیداشت بعدهرمزد عرقی درگیومرثایجادکرد و پس ازآنکه عرق اوخشکگید دید زمین پرازجانوران موذی مثل مار ــ عقرب ــ وزغ وسایر مخلوقات موذیاست حیوانات چهار پا هم درمیان خزنده ها بودند درتمام عالم بقدر سر سوزن جائی نماند که نفوذ مفسد احساس نشود شکل های بسیاری باصورت های تیره و موهای مجعّد آژیدَهاك (۲) بهمراهی بعضی از مردمان غیرایرانی مورد انواع محن و عقوبتها بودند وقتی که روح گاو (گوشورْوَنْ) ازجسماو بیرون آمد نعره ای زدمثل نعره لشگری که از هزار نفر ترکیب شده باشد هرمزد برای اینکه بهتر به مخلوقات نظارت کند از زمین بآسمان رفت (گوشورون) دنبال او میرفت و دائماً فریاد میزد : نظارت مخلوق را بعهده کی خواهی گذاشت ؟

اهریمن از مردن گاو بخود بالید و گفت چیزی نمانده که من فاسد نکرده باشم مگرهرمزد ونیز گیومرث که در روی زمین است .اوتنها است چه میتواند بکند پس از آن اوهزار روح پلیدرا مأمور کرد که اورا

(۱) - محققاً معلوم نیست که مقصود از این رود کدام رود است بعضی با آرَسْ تطبیق کرده اند

(۲) - اژدها که مخلوق اهریمن است

مریض نمایند تابمیرد گیومرث از آزار آنها در امان نبود[1] زیرا تقدیر از ابتداء پیدایش اهریمن این طور معین کرده بود که‌تا انقضای سی‌سال گیومرث باید خرم وزنده باشد و نیز از ابتداء مقرر شده بود که مشتری برای آفرید گان زند گانی و زحل برای آنها مرگ باشد هردو در ابتداء خلقت در اوج بودند مشتری در موقع طلوع در سرطان و درجائی بود که موسوم به جیوان (یعنی زنده) است و در این محل حیات باو داده شده بود زحل در میزان وخیلی پست زیر زمین بود بطوریکه زهر وماهیت فاسد کننده او واضح تر میشد و بیشتر تسلط میبافت وقتی که گیومرث میبایست زندگانی خود را بدرود گوید هر دو در اوج نبودند سی سال بودکه زحل باوج یعنی بمیزان نیامده بود وقتی که زحل بمیزان آمد مشتری در جدی بود و بواسطه کمی بلندی مشتری و تفوق زحل نسبت بآن گیومرث از جهت نقایص و معایبي که تولید میشد و درتزاید بود دچار درد ومحن گردید این معایب ازخرابی وفسادی بود که اهریمن در آفریدگان هرمزدمینمود ....

دین‌کَرْت گوید : گیومرث منشاء بشر و نخستین گل شاه بود اوبواسطه دین ترقی را درعالم برقرار نمود وآن را مرتب کرد زمین ـ اسفندارمذ زن خلق شده بود و هرمزد گیومرث را مرد آفرید وجود بشر از این مرد است تا وقتی که گیومرث وجود داشت زنده و گوینده و فانی بود از این سه صفت دو صفت اولی از خالق او بود و صفت سومي از اهریمن ....

گنج شایگان گوید : ای جوان این را نیز بواسطهٔ عقل بدان که اصل‌من‌از گیومرث است و نخستین مادر من اسفندارمذ و نخستین پدر من هرمزداست ومن بواسطهٔ مشی ومشیان بشر شده‌ام وآنها نخستین اولادگیومرث بودند

(۱) باید بود باشد و اشتباهاً نبود ترجمه کرده اند

اَرْدی ویرافْنامَکْ گوید : در سفری که به بهشت کرد فروهر های گیومرث و زرتشت و کی گشتاسب و فْرَشوستر وجاماسب وصلحاء دیگر را که رؤساء مذهب بودند دید

مَیْنوخَرْدَ گوید مزایائی که ازگیومرث حاصل‌شد این بود اولا (اَرزور) را کشت و تن خود را از راه کمال عدالت باختیار اهریمن گذاشت ثانیاً آدم ها و فروهر ها که باعث ترقی هستند چه نر و چه ماده از تن او بوجود آمدند ثالثاً تمام فلزات نیز ازجسم او آفریده شد اما جهت‌اینکه گشتاسب و زرتشت و گیومرث و دیگران باعلی درجه از بهشت متمتعند از این جا است که عقل مخصوصاً بطرف آنها متوجه گردید

خلاصه هائی که در فوق از قسمت های کتب مختلفه پهلوی شده تصور میکنیم کافی باشد برای اینکه زمینه و ماهیت روایات قدیم بدست بیاید لذا بداستانها میگذریم

موافق روایات از هوشنگ مدیری یا پادشاهی شروع میشود زیرابعدازمرگ مرد و زن اولی در مدت ۹٤ سال در روی زمین مدیر یا پادشاهی نبوده بنا براین قدیمترین سلسله شاهان داستانی‌موافق‌روایات سلسلهٔ پیشدادیان‌است اگرچه‌دردساتیر قبل‌از این‌سلسله اسم چهارنژادکه هزاران هزارسال زندگانی وحکمرانی کرده اند برده شده و لکن ازآنجاکه محققین نوشته های دساتیر را مورد توجه‌قرارنداده و براین عقیده اندکه دساتیر درقرون وسطی تدوین شده وچون برای مقصود ما قدمت داستانها اهمیت دارد معطل نشده به سلسله پیشدادیان میپردازیم (۱) و قبلالازم است تذکر دهیم که فردوسی و اکثر نویسندگان قرون اسلامي يك سلسله شاهان را تا نوذر و گرشاسب

(۱) ـ اسم نژاد های مذکور موافق دساتیر این است : مه آبادیان ـ جیان ـ شایابیان یاسانیان گیومرث را در دساتیر پسر آخرین یاسانی دانسته‌اند

پیشدادی دانسته اند ولی در(یَشْتْ) آوستا لقب پَرَذاتَ که در قرون بعد آنرا پیش داده یعنی آئین پیش گفته اند فقط بهوشنگ داده شده است

قسمت دوم ـ داستانها

اول ـ پیشدادیان

هوشنگ نخستین شاه این سلسله بود (در آوستا هَئوشَنها) [1] راجع به اودرآوستاوکتب پهلوی اطلاعات زیادی نیست همینقدر معلوم است که برهفت کشور حکومت داشته وبردیو ها مسلط بوده دین کرت گوید : هوشنك دارای عظمت وآقائی عالم بود دو ثلث عفریت ها را کشت وبرادر او وِگَرْد بفلاحت وتربیت زارعین پرداخت درزمان هوشنك زراعت وآبادانی ترقی شایانی نمود بوند هشن گوید هوشنك وگورك نخستین والدین ایرانیها بوده اند موافق زات اسپرم مهاجرت مردمان از (خْوَنیراس) بهکشور های خارجه درزمان هوشنك روی داد این مهاجرت روی گرده گاو نر موسوم به (سَرسَئوگ) انجام یافت سه آتش در روی گرده این گاو روشن بود ووقتی که مهاجرین میخواستند از دریا بگذرند آتشها بدریا ریخت و جوهر آنها که یکی بود بسه قسمت تقسیم ومجدداً در سه جا شعله ور شد در آذَر فَرْنْباغ و آذرگُشَسْب و آذربرْزینْ مهر (رجوع به ایران باستانی صفحه ٤٠١) از نویسندگان قرون اسلامی بعضی مثل ابوالمعالی وشهرستانی و ابوالفدا و حمدالله مستوفی قزوینی و میرخوند ذکری از هوشنك کرده اند ولی چون بطوریکه در فوق گفته شده برای ما قدیم بودن منابع اهمیّت دارد باین جهت و جهاتی که در ذیل بیاید از گفته های آنها صرف نظر کرده فقط قول فردوسی وابوریحان

(١) ـ هاگا خوانده میشود

بیرونی را که مبتنی برخدای نامه است[۱] ذکر میکنیم موافق شاهنامه استخراج آهن از سنك در زمان او شد و بنیاد جشن سده را نیز فردوسی ازاو دانسته این طور می گوید :
ماری درزمان هوشنك پدید آمد وشاه سنگی بطرف او پرتاب کرد آن سنگ به سنگ دیگری خورد وجرقه ای از آن جست که گیاهها و درختان خشگ از آن جرقه آتش گرفت ومار درمیان آتش هلاك شد شاه اینواقعه را بفال نیك گرفته جشنی گرفت که همه ساله درایران قدیم تکرار میشد ابوریحان بیرونی راجع باین جشن مینویسد که این عید بزرگی بوده بدین معني که آتش بزرگی روشن میکردند و شادیها در اطراف آن مینمودند وحیوانات وحشی وطیوررا گرفته بپای آنها دسته‌ای از گیاه خشگ می بستند و بعد آنرا آتش زده حیوانرا رها میکردند و آتش پای حیوان با بوته های خشگ که قبلاً در بیابان تهیه شده بود تصادف نموده بوته ها را شعله‌ور مینمود بعد این جشن در میان ضیافتها و شادمانیهای زیاد خاتمه میافت ابوریحان بیرونی از معامله ای که با حیوانات مینمودند اظهار اشمئزاز کرده میگوید خدا جزا دهد اشخاصی را که از آزار حیوانات بی‌اذیت خوشنند
نویسندگان دیگر قرون اسلامی چیزی که اطلاعات صحیح تری بدهد ننوشته اند باوجود این قول طبری و حمزه اصفهانی را برای مقصودی که داریم ذکر میکنیم طبری نوشته : هشام الکلبی گوید « بطوریکه بما گفته‌اند ولی خدا بهتر میداند نخستین کسی که در روی زمین سلطنت کرده هوشنگ پسر(هِبْرِ) پسر صلاح پسر (آرْپش‌ساد) پسر سام پسر نوح است ایرانیها او را ایرانی گفته و بدین عقیده اند که دویست سال بعد از آدم بوده بطوریکه میدانیم او دویست سال بعد از نوح بوده وایرانیها زمان او را

(۱) ـ خدای‌نامه کتابی بوده که درزمان یَزدگرد سوم تالیف شده وشرح آن درذیل بیاید

تغییر داده به دویست سال بعد از آدم منتقل نموده‌اند » بعد طبری میگوید این حرفهای هشام اساسی ندارد زیرا هوشنگ در نزد مردمانی که نسب ایرانیها را میدانند از حجاج بن یوسف نزد مسلمین معروفتراست وهر مردمی از اجداد و نسب و تاریخ خود بهتر اطلاع دارد چنانکه اگر تردیدی راجع بتاریخ مردمی پیش آید بخود آن رجوع میکنند

حمزه اصفهانی نوشته : هوشنك پیشدادی نخستین شاه ایران بود پیشداد یعنی دادگر اول ازاین جهة او را پیشداد نامیده اند که اول کسی بوده که داوری نموده چون در اصطخر سلطنت داشته ازاین جهت این شهر را بوم‌شاه یعنی زمین‌شاه نامیده‌اند ایرانیها عقیده دارند که او وبرادرش (وِگردْ) پیغمبرانی بوده اند وچیز های تازه ای که او بمردم تعلیم کرد استعمال آهن و ساختن اسلحه و ادوات پیشه و کسب های مختلف از آهن بود ونیز او شکار کردن و کشتن حیوانات وحشی را به مردم‌آموخت

از همین چند سطر که عقیده هشام کلبی‌وقول حمزه اصفهانی رامتضمن است بخوبی دیده‌میشود که درقرون بعد چه تصرفاتی درداستانهای قدیم ایران شده است : هوشنك‌پسرنوح شده و زمان اودویست سال بعدازآدم است ـ اصطخرپایتخت هوشنگ گردیده و بوم شاه نام دارد ـ هوشنگ و برادرش پیغمبرند هیچکدام از این روایات درمآخذ قدیمه وحتی درفردوسی که در قرون بعد نوشته شده است نیست زیرا فردوسی متابعت مدارك قدیمه را نموده معلوم‌است که نویسندگان مزبور آن چه شنیده اند بدون غور وتحقیق درآن ضبط کرده اند والا اصطخررا پایتخت هوشنگ نمیدانستند وقس‌علیهذا بنا براین در این فصل بیشتر مآخذ قدیمه وشاهنامه فردوسی را که نیز رعایت مآخذ قدیم‌راکرده پیروی خواهیم کرد

توضیح آنکه مقصود ما این نیست که داستانهای مذکور درمآخذ قدیمه تماماً حاکی از واقع امور است ما در این فصل در پی مطالب واقع

نیستیم فقط میخواهیم داستانها را بدان صورتی ذکر کنیم که در ایران قدیم گفته میشده است یعنی بآنطوری که بوده بدون تصرّفاتی که در قرون بعد در آنها شده غور و تحقیق در داستانها موضوع دیگری است که جایش فصل سوم است

تهمورث – (در آوستا تَخْمو اُروپْ یعنی اروپقوی بعضی تخمواوروو نوشته اند) بعد از هوشنگ به تخت نشست موافق فردوسی او پسر هوشنگ بوده ولی در داتستان دینیك ودین کرت اورا پسر وی و نَگ‌هان ونوه جَنْگَدْ و نبیرهٔ هوشنگ نوشته اند بوندهشن گوید که تهمورث برادر جمشید بود موافق آوستا او اهریمن را مطیع خود نمود چنانکه در مدّت سی‌سال بر او سوارمیشد وعالم را طی میکرد بوندهشن مهاجرت مردمانرا از (خْوَنیرْاس) به ممالك (کشور های) خارجه [1] روی گرده گاوی معطوف بزمان او میدارد داتستان دینیك میگوید که او دیو ها را میکشت دین کرت او را بر اندازنده بت پرستی و فاتح اشخاص بد قلب و سحره و جادوگران میداند فردوسی شرح ذیل رادر شاهنامه بیان کرده : تهمورث پسر هوشنگ بود او را دیو بند گفته اند زیرا دیو ها را در بند داشت این شاه بعد از پدر بتخت نشست و مجلسی از مؤبدان و مردان جنگی آراسته بآنها گفت من عالم را از لوث دیو ها پاك خواهم کرد ـ میخواهم آقای تمام عالم باشم چیدن پشم میش و ریسیدن آنرا او بمردم آموخت یوز و سیاه گوش را اهلی کرد قوش را برای شکار طیور و خروس را برای اینکه نزدیکی صبح را خبر دهد نیز اهلی نمود این شاه وزیری داشت شیداسپ نام که به تهمورث بسیاری از چیز های خوب را آموخت از این راه شاه بقدری دارای طینت پاك شد که فرّه ایزدی او را احاطه

(۱) بعضی عدهٔ کشور های خارجه را شش نوشته اند

کرد در اثر آن تهمورث بر اهریمن سوار میشد و عالم را طی میکرد روزی دیو ها از غیبت شاه استفاده کرده بر او شوریدند ولی او با گرز خود عدّه ای را از آنها کشت بقیّه دیو ها عاجز شده و پوزش خواسته وعده کردند که در ازای عفو خط را باو بیاموزند و سی نوع خط را باو آموختند بعد باینهم اکتفاء نکرده زبان رومی وهندی و چینی و تازی و پهلوی و پارسی و نوشتن لغات این زبانها را بطوریکه اداء میشود باو تعلیم کردند این است آنچه راجع به تهمورث در کتب قدیمه دیده میشود و اگر ذکری هم از گفته های فردوسی شد از این جهت است که فردوسی متابعت خدای نامه را کرده امّا نویسندکان قرون اسلامی بعضی از وقایع دیگر را هم منتسب بزبان تهمورث داشته اند مثلاً طبری و شهرستانی و خوارزمی و بیرونی نوشته اند که در سال دوّم سلطنت تهمورث شخصی (بوداسپ) نام در هند پدید آمد و مذهب صابئین را آورد برخی عقیده دارند که طوفان معروف در زمان او روی داد و تهمورث قلعه ای در جی اصفهان ساخته کتب را در آنجا جمع کرد تا از میان نرود بالاخره بعضی بنای مرو و بلخ را هم باو نسبت داده اند چون در باب ارزش حقیقی این نوع اخبار در فصل سوّم صحبتی خواهد بود بسلطنت جمشید می گذریم

جمشید ـ پس از تهمورث جمشید بر تخت نشست اصل اسم او جم است زیرا شید بمعني درخشنده است (در آوستا اسم او یِمَه خْشَ اِتَ ضبط شده و باز اصل اسم او ییمه است زیرا جزء ثانی بمعنای درخشنده است) در زمان سلطنت او مردم راحت بودند: ناخوشی ـ مرگ ـ گرسنگی تشنگی ـ حقد و حسد وجود نداشت از این جهت سکنه مملکت زیادگردید ولازم شد که بر وسعت زمین بیفزاید در ابتداء یك ثلث از دو ثلث ازسه ثلث

بر فراخی زمین افزود ولی چندی بعد معلوم شد که این اندازه توسعه کافی نیست این بود که جمشید پیش افتاد وهمراهان او از او پیروی کردند و او با شمشیر خود زمین‌را شکافته سه برابر بروسعت آن افزود جمشید وزرائی برای خود انتخاب کرد و بر عمران و آبادی ممالك خود افزود موافق روایات این شاه روابط دائمی با اهورمزد داشت هرمزد باو تکلیف کرد که آئین هرمزد پرستی را در میان مردم منتشر کند ولی، او چون اوضاع واحوال را مقتضی ندید استنکاف نمود و این مأموریت برای زرتشت ذخیره گردید موافق فردوسی جمشید مردم‌را بچهارطبقه تقسیم کرد: ۱ـ کاتوزیان (پرستندگان) ۲ـ نیساریان (جنگی‌ها) ۳ـ نَسودی (برزگران) ٤ـ اهنوخوشی (پیشه وران) (۱) ازچیز هائی که نیز به جمشید نسبت داده اند جامی است که در آن تمام عالم دیده میشد بر پا کردن جشن نوروزی را نیز فردوسی از او می داند.

راجع به عاقبت سلطنت جمشید در آوستا دو ذکر مختلف شده یکی در (وندیداد) و دیگری در (یَشْتْ) موافق اولی در آخر سلطنت سعادت

---

(۱) — چون توصیفی که فردوسی از طبقات مذکوره و مخصوصاً از طبقه بزرگر کرده جالب توجه است عین اشعار او درج میشود

گروهی که کاتوزیان خوانیش	به رسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان	توان پیش روشن جهاندارشان
صفی بر دگر دست بنشاندند	همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنك آورند	فروزنده لشکر و کشورند
نَسودی سه دیگر گُرُه‌را شناس	کجانیست برکس ازایشان سپاس
بکارند و ورزند و هم بدروند	بگاه خورش سرزنش نشنوند
زفرمان سرآسوده خودژنده پوش	ز آواز بیغاره آسوده گوش
بر آسوده از داور و گفتگوی	تن آباد و آباد گیتی بدوی
چه گفت آن سخنگوی آزاد مرد	که آزاده ای کاهلی بنده کرد
چهارم که خوانند اهنوخوشی	همان دست ورزان برسرکشی
کجا کارشان همکنان پیشه بود	روانشان همیشه در اندیشه بود-

آور جمشید هرمزد باو خبر داد که زمستان سختی در پیش است و برف باندازه ای خواهد آمد که رودها طغیان خواهد کرد ودشتها وجلگه‌ها پر از آب خواهد شد چون حشم بی چراگاه خواهد ماند باید اوقلعهٔ مربعی بسازد (این قلعه مربع را در آوستا وَرَ نامیده اند که بمعنی باغ است) و در آنجا آتشی روشن کند و تخم حشم و چارپایان بارکش و مردمان و درختان زیبا و نیز انواع و اقسام مأکولات را در آنجا جمع کرده حفظ نماید

مینوَخرَد علاوه میکند که بجمشید گفته شد درآنجا بماند تاوقتیکه بارانهای ملکوشان زمین‌را خراب کند(۱) پس از آن زمین باز ازمردمان مؤمن آباد خواهد شد

موافق یَشْتْ که فردوسی بطور اختصار متابعت آنرا کرده (۲) جمشید در اواخر سلطنت خود از فرط رفاه و سعادت متکبر و نسبت به اهورمزد عاصی شد: روزیکه در روی تخت خود قرار گرفته و تنها بود یکی از ارواح بد بشکل انسانی در جلو تخت او ظاهر شده باو گفت که با این جلال و حشمت و با این عقل و کیاست چرا دعوی خدائی نمیکنی در ابتدا جمشید ازاین سخنان تعجب کرد ولی روح بد باتملق وچاپلوسی زیاد و تمجیدات اغراق آمیز او را فریب داد و سخنان وی در جمشید تأثیر کرد پس از آن او وزراء و رجال درباری را خواسته بآنها گفت که من بعد او را باید بخدائی بپرستند و امر کرد صورت او را ساخته برای پرستش مردم منتشر نمایند اشخاصی که از پرستش او امتناع می‌کردند دچار عقوبتهای سخت میشدند بزودی ظلم و جور بالا گرفت ـ نفاق و

(۱) معنی مَلکوشان یا مُلکَسان‌را درست معلوم نکرده‌اند ولی ازکتب پهلوی چنین برمیآید که مقصود دیوی است که چنین زمستانی را پیش‌آورده

(۲) ازاین‌جا معلوم است که در خدای نامه این روایت ذکر شده بود

دروغگوئی قوت یافت ـ سران سپاه وامراء و رجال از جمشید برگشتند و گروه گروه نزد ضحاك تازی (در آوستا آژدی دهاك) رفته به او سر سپردند و او مملکت و ثروت جمشیدی را تصاحب کرد سلطنت جمشید را درداستانها ۶۵۰ و بقولی ۷۰۰ سال گفته اند جمشید دو خواهر داشت ـ شهرناز وارنواز که در وجاهت بی مانند بودند ضحاك آنها را ازدواج نمود وبعد ها فریدون آن دو زن را نجات داد

ضحاك ـ در آوستا (آژی دهاك) تازی و از اهـل بابل و پسر پادشـاه نیکوکار و خیری مرداس نام بود او را (بیوَراسَبْ) نیز گفته اند که بمعنی ده هزار اسب است اهریمن یاچنانکه فردوسی گوید ابلیس ضحاك را اغواء کرد و برای آنکه بر او مسلط شود وعده کرد پدر او را معدوم نماید تا او بسلطنت برسد ضحاك پس از قدری تأمل و تردید راضی شد و ابلیس چاههـائی در معبر مرداس و ملازمان او کنده روی آنها را پوشانید درنتیجه مرداس و ملتزمین او درچاه‌ها افتاده مردند و ضحاك بر تخت نشست ازاین به بعد ابلیس نزد او مقرب شد و در ازای خدماتی کـه به ضحاك کرده بود درخواست کرد که دو دوش ضحاك را ببوسد شاه اجازه داد و در اثر آن دو مار از دو دوش ضحاك روئید این مار ها باعث رنج و تعب شدید برای ضحاك شدند وهر قدر اطبای حاذق کوشیدند دوائی برای این درد نیافتند زیرا هر دفعه کـه سر مار ها را میبریدند بعد از چندی باز نمو میکردند بالاخره ابلیس بضحاك گفت دوای این درد او مغز سر انسان است پس از آن برای تغذیه مارها هرروز دونفر جوان‌را میکشتند ضحاك پاداش بزرگی وعده کرد به کسی که جمشید را گرفته نزد او آورد ولی او فرار کرده نزد کورنگ (بعضی کوژنگ نوشته اند) پادشاه زابل رفت ودختر اورا گرفت

درازمنهٔ بعد ازاعقاب جمشید رسم بوجود آمد ضحاك هزار سال یکروز کم سلطنت کرد اوپادشاهی بود بس ظالم از شدت ظلم اوبالاخره مردم بستوه آمدند و آهنگری موسوم به کاوه بر او یاغی شد چه پسر های او را برای غذای مار ها کشته بودند و وقتی که نوبت آخرین پسر رسید پدر تحمل و برد باری را یکباره از دست داد توضیح آنکه پیش گیر چرمی خود را بر سر نیزه کرده و مردم را به شورش تحریك نموده قائد آنها گردید و فاتح شد (این چرم در ازمنهٔ بعد بیرق ملی ایران و معروف به درفش کاویانی گردید) چون شاهی از ایرانیان لازم بود فریدون را که از اعقاب جمشید بود یافته بر تخت سلطنت نشاندند موافق شاهنامه فریدون پسر آبتین بود و نسب این آخری به تهمورث میرسید مادر فریدون را فردوسی فرانَک نامیده این شاه‌کاوه را بسرداری لشگر معین کرد وایرانیان ضحاك را تعقیب کرده اورا دربابل یافتند وبایران آورده در کوه دماوند زنجیر وحبسش نمودند

فریدون ـ (در آوستا ثْرَیْ تَئُونَ) این شاه باعدالت وداد گستر بود برزخمهای مملکت که از سلطهٔ ضحاك حاصل شده بودمرحمی گذاشت آئین و رسوم سابق ایرانیان را زنده کرد فریدون سه پسر داشت ایرج ـ سلم وتور (در آوستا آئیرگو ـ سایریمه ـ توئیریه) ایران را باوّلی وممالك غرب (روم) را بدومی وترکستان و چین را بسومی داد سلم وتور بر ایرج که بهترین حصه ها نصیب او شده بود رشک برده‌او را کشتند فریدون دراندوه وغصه شد ولیکن به زودی زن ایرج دختری آورد که زن پشنگ نامی از خانواده سلطنت گردید و از این ازدواج پسری بوجود آمد که او را منوچهر نامیدند (در آوستا مانوش‌چِتْیِرَ) سلم و تور از فریدون خواستند که منوچهر را بآنها تسلیم کند او ابا

کرد و جنگ در گرفت در اثر آن تور کشته شد سلم میخواست فرار کرده به آلانیان که در آن طرف کوه قاف (کوههای قفقاز) سکنی داشتند پناه برد ولیکن باوجود همراهی یکی از پسر های ضحّاك موفّق نگردید و بزودی بدست آمد و کشته شد پس از آن فریدون تخت سلطنت را به منوچهر تفویض نموده در گذشت سلطنت فریدون پانصد سال بود نسب منوچهر بطوریکه ذکر شده موافق گفتهٔ فردوسی است و او دراینجا بجهاتی که در جای خود ذکر خواهد شد متابعت خدای نامه را نکرده ولی در بوندهشن راجع به نسب منوچهر اینطور نوشته شده : فریدون سه پسر داشت سلم ـ توج ـ آیریك سومی یك پسر و یك پسر و دختر توام داشت سلم و تور آیریك را بادو پسر اوکشتند فریدون دختر اورا پنهان کرد و این دختر دختری زائید سلم و تور از قضیّه مطلع شده مادر را کشتند و فریدون باز دختر را پنهان کرد بهمین منوال تاده پشت دختری را که دختران میآوردند فریدون پنهان میکرد تا آنکه مانوش خوَرْشیتْ و ینیك بدنیا آمد از این جهت این اسم را باو دادند که در موقع تولّد آفتاب روی دماغ او افتاده بود از این طفل بعد ها مانوش خْوَر نَر و از او منوچهر بدنیا آمد موافق این روایت نسب منوچهر بعد از دوازده پشت بفریدون میرسد [1] بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مثل حمزه اصفهانی و غیره بده پشت قائل شده اند

---

(۱) موافق بوندهشن نسب منوچهر این است : فریدون ـ آیریك ـ گورك ـ فرَگورك ـ زوشك ـ فرَزوشك ـ بی تك ـ ثْرَی تك ـ آئیرك ـ مانوش خورناك مانوش خوَرْنَر ـ منوچهر خورناك ـ بطوریکه وِسْتْگفته ازکلمهٔآوستائی ترجمه شده و بمعنی خورشیت و ینیك است که در فوق معنی آن ذکر شده وباید خورنق از خورناك آمده باشد خورنر از (سوَرْنرْ) سانسکریتی آمده و بمعنی مرد آسمانی است (دارمس تتر تتبّعات ایرانی)

منوچهر ـ شاهی بود عادل بناهای بزرگی کرد ـ رود فرات وهندرا جاری نمود و بواسطه نهرهائی دجله را بافرات اتصال داد و باغبانی ونشانیدن مو و سایر درختهای مثمر را بمردم آموخت در سالهای آخر سلطنت خود منوچهر مجبور شد با افراسیاب (در آوستا فران راسیان) پادشاه توران جنگ کند نسب اوموافق داستانها به تور پسر فریدون میرسد نویسندگان قرون اسلامی نیاگان اورا مختلف نوشته اند بوندهشن که مهمترین کتاب پهلوی است اینطور ذکر کرده : **فریدون ـ توز ـ دوروشَسْبْ ـ اسپا اِنَسْپ ـ تورَ ـ زَای سِمْ ـ پشنگ ـ آ غریرَثَ ـ گَرسیوَز ـ فرانراسیان** [1] در ابتداء فتح با افراسیاب بودچه منوچهر مجبور شد بمازندران پناه برد ولیکن بعد مابین او وافراسیاب قرارشدکه یکی از دلاوران ایران تیری اندازد و هرکجاکه تیر فرود آمد سرحد ایران باشد آرش نامی که یکی از پهلوانان منوچهر و ماهر ترین تیر انداز وقت بود بقلّه دماوند صعود کرده با نهایت مهارت تیری انداخت که از صبح تاظهر پرّش کرده درکنار جیحون افتاد واین رود سرحدّ ایران گردید

راجع به آرش اولاً باید در نظر داشت که در آوستا بهترین تیر انداز را (اِرِخْشَ) نامیده اند و تصوّر میرود که مقصود آرش است طبری اسم تیر انداز را (آرش شاتین) ضبط کرده و (نولدکه) تصوّر میکند که این کلمه تصحیف عبارت آوستائی (خْشْوی وی ایشو) است زیرا معنی

(۱) براي اینکه نمونه ای ازتصحیفات قرون بعد دراسامی اشخاص ذکرکرده باشیم نسب افراسیاب راموافق یکي ازنویسندگان قرون اسلا می نیز می‌نویسیم ؛ تور ـ تورشَسْپ ـ آسانیاسَبْ ـ رایرمَن ـ فاش ـ افراسیاب مقصود اسم سومی وچهارمی وپنجمی است غالب این تصحیفات از کاتبین نسخ شده است که بجای حرفی حرف دیگر نوشته اند وبعد دیگری هم همین طور کرده تازَاي سِم مثلا رایرمن شده بنا براین تعجّب ندارد که چنانکه در ذیل بیاید آریارمنا ارمین واین آخري اروند شده باشد (صفحه ۱۱٦)

این عبارت «صاحب تیر سریع» است که صفت یا لقب آرش بوده (۱) ثانیاً راجع به تیراندازی آرش روایات مختلف است موافق روایتی ربةالنوع زمین (اسفندارمذ) تیر وکمانی برای او آورده باو گفت این تیر خیلی دور خواهد افتاد ولی هر کس چنین تیری ازچنین کمانی اندازد خواهد مرد باوجود این آرش برای فداکاری حاضر شد

چون در زمان این شاه ذکری از خانواده رستم میشود مقتضی است کلمه ای چند راجع به این خانواده گفته شود جمشید وقتی که ازضحاك فرار کرد به زابل رفت و دختر کورنگ را گرفت از این ازدواج اعقابی داشت که یکی از آنها گرشاسب بود از او نریمان و از نریمان سام واز او زال که پدر رستم بود بوجود آمدند چون زال بامو های سفید بدنیا آمده بود سام تصور کرد که او مخلوق اهریمن است و امر داد تا او را در کوه البرز گذارند در آنجا سیمرغ (در آوستا سائنِ مِرِغو) او را تغذیه کرد پس از آنکه زال بزرگ و جوان رشیدی شد آواز این قضیه فوق العاده بگوش سام رسید و او خواست پسر خود را به بیند سیمرغ زال را با یکی از پر های خود بسام داد و گفت هر زمان سام یا یکی از اعقاب او خود را در خطر مشاهده کنند پر او را در آتش گذارند تا او بکمك آنها بشتابد منوچهر خواست زال‌را به‌بیند وبا این مقصود او را به‌دربار خود طلبید و بعد حکومت نیم روز (جنوب خراسان و نیز سیستان) را باو داد درغیاب سام زال به‌بلوك گردشی در مملکت خود پرداخته به‌کابل رسید درآنجا مهراب که از اعقاب ضحاك بود سلطنت داشت مهراب زال را بقصر خود دعوت کرد ولی‌چون بت پرست بود زال دعوت‌را رد کرده در خیمه خود بماند پس از آن دیری

(۱) Darmesteter. Etudes Iraniennes . t. II. p. 220 . Paris 1883

نگذشت که عاشق رودابه دختراو گردید ازدواج بواسطه اختلاف مذهب ممکن نبود بخصوص که مهراب از اعقاب ضحاك بود و منوچهر میترسید که از این ازدواج اولادی بودجود آیند که دشمن ایران شوند در این حال منجمی گفت از این ازدواج طفلی بدنیا خواهد آمد که پشتیبان و مدافع ایران خواهد شد پس از آن ازدواج صورت گرفت و بعد از چندی رستم متولد شد سام سردار نامی منوچهر در جنگ های او با توران بود

نوذر ـ بعد از منوچهر نوذر به تخت نشست (در آوستا نَ‌اُتَرَ) ولی چون خیالی جز جمع کردن مال نداشت و همواره در قصر خود پنهان و از داد رسی امتناع مینمود مردم از او بیزار شدند سام دخالت کرده نوذر را نصیحت داد که به دادگستری بپردازد او این نصیحت را پذیرفت ولیکن به زودی افراسیاب به ایران تاخت و نوذر را اسیر کرده بکشت این شاه دو پسر داشت طوس و گُسْتَهم که چنانکه بیاید پهلوانان داستانهایند طوس را در آوستا (توسَ) و دومی را (ویسْ تَئورو) نوشته اند

زاب ـ بعد از نوذر زاب (در آوستا اوزاوَ) به تخت نشست فردوسی او را زو نامیده موافق بندهشن او پسر تهماسب بود ونسبش بفریدون میرسید (تخماسپ بمعنی اسبهای پرزور است) بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین زاب و منوچهر بچند پشت قائل شده اند مثلا صاحب تاریخ فارس اینطور نوشته: منوچهر ـ نوذر ـ آبتیان میسون ـ شهری‌رَمَن کلیةً نسب او تاریك است و در هرحال مابین او و منوچهر چند پشت بوده است این شاه با افراسیاب که ایران‌را تا آمل در تصرف داشت و این شهر را چندی پایتخت کرده بود صلح کرد وجیحون سرحد دولتین

گردید جهت صلح قحطی بود که از خشك سالی روی داده وطرفین را دچار سختی و مشکلات نموده بود بعد زاب به ترمیم خرابکاریهای سلف خود پرداخت ولی مدت سلطنت او کوتاه بود

گرشاسب ـ پس از فوت زاب پسر او گرشاسب به تخت نشست و نه سال سلطنت کرد در سال فوت اوباز افراسیاب بالشگر زیادی بجنگ ایران آمد و تا دامنه دماوند راند چون گرشاسب در گذشته بود بزرگان ایران نزد زال رفتند که فکری برای دفاع ایران از ترکان بنماید و او رستم را بکوه البرز فرستاد تا کیقباد را که ازاعقاب فریدون بود بسلطنت دعوت کند موافق داستانها نسب کیقباد نیز تاریك است همینقدر گفته شده که به فریدون میرسیده بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین او و نوذر به چهار پشت قائل شده اند ولی معلوم نیست از چه منبعی این اطلاعات تحصیل شده است اگر نسبت او با نوذر به این نزدیکی بود یقیناً فردوسی که طرز سخنش حماسی است این نکته را ذکر میکرد و دیگر آنکه شهادت مؤبدی چنانکه در داستانها گفته شده است لازم نمیشد تا نسب اورا بفریدون برسانند کیقباد که از فشار تورانیها بصفحه البرز پناه برده بود با همراهی رستم به اصطخر رفته در آنجا بر تخت نشست مدت سلطنت پیشدادیان در داستانها اینطور معین شده

هوشنگ	ـ ٤۰ سال	منوچهر	ـ ۱۲۰ سال
تهمورث	ـ ۳۰ »	نوذر	ـ ۷ »
جمشید	ـ ٦٥۰ »	زاب	ـ ٥ »
ضحاك	ـ ۱۰۰۰ سال یکروز کم	گرشاسب	ـ ۹ »
فریدون	ـ ٥۰۰ سال	جمعاً	۲۳٦۱ » یکروز کم

دوم ـ سلسله کیانیان

کیقباد ـ بطوریکه از داستان ها مستفاد میشود کیقباد (در آوستا کَوی‌کَواتَ) شاه نامی یا بزرگی نبوده و زمام امور در دست پهلوانان استقرار یافته بود رستم تورانیان را شکست داده از ایران براند این شاه مقر سلطنت را از شمال ایران بجنوب منتقل نمود و جهت آن فشار افراسیاب بود موافق شاهنامه کیقباد چهار پسر داشت : کاوس ـ کی آرش کی نشین ـ (یا کی‌پشین) ـ کی آرمین مدت‌سلطنت اورافردوسی یکصدسال گفته

کیکاوس ـ (در آوستا کَوی اوسانَ) بعد از پدر به تخت نشست بطوریکه ازداستانها دیده میشود یکی‌از شاهان نامی بوده ولیکن بواسطه خود سری و بوالهوسی و استبداد رأی مکرر در مخاطره بزرگ افتاده و رستم اورا نجات داده دردربار اوچون از زیبائی مازندران صحبت میشد بدین خیال افتاد که این مملکت را تسخیر کند هر قدر پهلوانان ورجال نامی دربار او باو نصیحت کرده خطرات این لشگر کشی را تشریح نمودند مؤثر نیفتاد تا آنکه قشون کشی به مازندران نموده و در آنجا شکست خورده اسیر گردید و شاه مازندران او را در محبس انداخت زال در اندوه و غصه شد و رستم را به کمك کیکاوس فرستاد سفر جنگی رستم به مازندران وکار های حیرت انگیزی که برای رسیدن بمقصود نموده و در شاهنامه به تفصیل ذکر شده معروف به هفت خوان رستم است رستم ارژنگ دیو و دیو سفید وشاه مازندران را کشته کیکاوس‌را نجات داد کاوس بعدازخلاصی از مازندران‌حکومت مملکت نیم روز را باتاج وتخت مرصع بجواهرات قیمتی به‌رستم بخشید و بسایر پهلوانان مثل طوس و گودرز وغیره عطا های فراوان نمود پس از چندی باز افراسیاب بجنگ ایران آمد موقع کاوس سخت بود ولی‌رستم از افراسیاب جلوگیری کرد

(داستان کشته شدن سهراب پسر رستم بدست او ازوقایع این جنگ رستم با تورانیان است) پس از آن چون خبر شورش اهالی مکران به شاه رسید بطرف آن مملکت رفت از پهلوانان ایران که در این جنگ بوده اند در داستانها اسامی این اشخاص ذکر شده: گودرز ـ طوس ـ گستهم ـ فریبرز ـ خراد ـ گرگین ـ گیو اهالی مملکت مزبور را بربر میگفتند پهلوانان ایران رشادت ها کردند وکاوس بر بربری ها غلبه یافت پس از آن کاوس بشمال رفته به سیستان که مقر حکومت رستم وخانواده اوبود رسید و درمدت یکماه مهمان اوبود بعد چون خبر شورش اعراب رسید کاوس بطرف هاماوران رفت توضیح آنکه بامر او کشتیهائی به آب انداختند ولشگر ایران در مدت سه ماه در دریا مسافرت نموده بمقصد رسید (بعضی ازمحققین تصور کرده اند که مقصود از دریا هامون سیستان است که در آن زمان خیلی بزرك بوده و تمام کویر لوت را درزیر خود داشته (۱) ولی این تصور با اینکه درشاهنامه ذکر شده که دراین مسافرت دریائی مصر ازطرف چپ وممکلت بربرها ازطرف دست راست سپاهیان ایران واقع شده بود ولشگر ایران از راه وسطی حرکت میکرد موافقت نمیکند و در جای خود تعبیر دیگری که کرده اند ذکر خواهد شد) بعد از ورود بهاماوران کاوس باوجود رشادت اهالی آن غالب شد بعد عاشق سودابه دختر پادشاه هاماوران گردیده خواستگاری نمود پادشاه هاماوران چون اولاد دیگری نداشت با اندوه فراوان از راه اضطرار تکلیف کاوس را قبول نمود ولی بعد بخیال تلافی افتاد و با این مقصود کاوس را به مهمانی دعوت کرد شب که کاوس به منزل خود مراجعت مینمود هاماورانیها و بربرها از کمینگاه بیرون آمده بر ایرانیها تاختند و کاوس

(۱) کنت گوبی نو تاریخ ایرانیان

را با تمام پهلوانان او مثل گیو و گودرز وطوس وگرگین وزنگه اسیر نموده بکوهی تبعید ودر آنجا حبس کردند این خبر بایران رسید وبزرگان ایران از رستم خواهش نمودند که بهاماوران رفته کاوس را نجات دهد رستم بدان طرف شتافت ازطرف دیگر پادشاه هاماوران همینکه ازلشگر کشی رستم اطلاع یافت از بربریها و مصریها کمك طلبید (این دفعه اول است که در شاهنامه از طرف شدن مصر با ایران ذکری میشود) وباین هم اکتفا نکرده ازروم استعانت نمود رومیها با کمال میل این خواهش را قبول کردند با وجود این رستم و ایرانی ها بر دشمنان غلبه و کیکاوس و پهلوانان ایران از حبس خلاصی یافتند پس از آن کاوس با خوشی وخرمی شاهی کرد وتمام مردم و دیو ها در تحت امراو درآمدند پس‌از چندی دیوها برای خلاصی خود از قید کاوس بحیله ای متوسل شدند توضیح آنکه بتوسط دیوی که بصورت پیشخدمت کاوس در آمده بود بشاه القاء کردند که باید او به پادشاهی روی زمین قناعت نکرده سرّ گردش آفتاب را بفهمد کاوس فریب خورده علمارا جمع نمود وازآنها پرسید که مسافت ماه از زمین چقدر است وبعد عقابی چند تربیت کرده وآنها را به تخت خود بسته بهوا رفت عقابها در هوا پریدند بعد که خسته شدند به زمین فرود آمده کاوس‌را به آمل انداختند مردم درجستجوی کاوس بر آمده اورا درمیان جنگلی یافتند ورستم باپهلوانان دیگر مثل گیو و طوس بکمك شاه شتافت پهلوانان از رفتار شاه نا راضی بودند و گیو از دیوانگی کاوس با رستم صحبت کرد ولی رستم قول داد که به کاوس نصیحت کرده او را براه صحیح دعوت کند نصیحتهای او مؤثر افتاد وباز درسعادت بروی شاه گشوده شد ولی موافق تفسیر وندیداد در ازای این عصیان کاوس از وجود غیر فانی مبدل بوجود فانی گردید

داستان سیاوش راجع باین زمان است: روزی سه پهلوان ایران ـ طوس

گیو ـ گودرز در موقع شکار از حدود ایران خارج و به جنگلی داخل شدند در آنجا دختری را دیدند درنهایت جمال واز تحقیقات معلوم کردند که از سوء قصد پدرش نسبت به عفت خود فرار کرده و نسبش از طرف پدر بفریدون وازطرف مادر به گرسیوز یکی ازپادشاهان تورانی میرسد کاوس او را ازدواج نمود و پسری بدنیا آمد که او را سیاوش (در آوستا سیاورشان) نامیدند کاوس اورا به رستم سپرد تادور ازدربار تربیت شود وهنر های جنگی بیاموزد وقتی که سیاوش به رشد رسید وجوان آراسته و هنر مندی شد بدربار پدر بر گشت در اینجا سودابه زن شاه عاشق او گردید و چون سیاوش نخواست با خیال ملکه همراهی کند سودابه او را در نزد شاه متهم نمود که سوء قصد نسبت بعصمت او داشته قرار شد سودابه یا سیاوش از میـان دو آتش بگذرند (محاکمه وَریه) سودابه ترسید و ابا کرد سیاوش از معبر تنگی که در میان دو آتش بود سواره گذشته بی تقصیری خود را ثابت نمود پس از آن جنگ ایرانی هـا با تورانیهـا پیش آمد و سیاوش بکمك رستم افراسیاب را شکست داد ولی کاوس عهد نامه صلح را امضاء ننمود سیاوش که قول امضاء شدن را داده بود از پدر رنجیده گروئی های تورانیها را به افراسیاب رد کرد و خود نیز به اردوی افراسیاب رفته در آنجا فرنگیس دختر افراسیاب را گرفت از این ازدواج کیخسرو بدنیـا آمد بعد گرسیوز برادر افراسیاب بر سیاوش حسد برد و در نتیجه تورانیان سیاوش را متهم به یاغی گری کردند و افراسیاب بنا حق او را کشت ایرانیان در جستجوی کیخسرو که وارث تاج و تخت بود بر آمدند گیو هفت سال در جستجوی او گذرانید تا او را در شکار گاهی یافت و ازخالی که مثل کلیه کیانیان‌در بازو داشت او را شناخته با فرنگیس بایران آورد وکاوس اورا باوجود اینکه در توران تربیت شده بود بجانشینی خود انتخاب کرد

کیخسرو - (در آوستا کَوی هوسْراوَ) همّ خود را صرف جنگهای طولانی باتوران نمود از داستانها معلوم است که باوجود حیات پدرزمام امور و لشگر کشی ها در این جنگها بدست کیخسرو بوده این جنگها خیلی خونین و سخت بود و ایرانیها گاه غالب و گاهی مغلوب بودند تا اینکه بالاخره بواسطه دخالت رستم فتح نصیب ایرانیان گردید و افراسیاب چون عاجز شد برای اینکه فرصتی بدست آرد خواستار صلح گردید و برای پیشرفت خیال خود حاضر شد ولایاتی را بایران واگذارد ولی کیخسرو بصلح راضی نشد وجنگ را ادامه داده آن را بمملکت تورانیها برد و آنقدر با فشاری کرد تا تورانیها از پای در آمدند افراسیاب اسیر شده در نزدیکی دریاچه (چی چسْتْ) بقتل رسید [۱] وتوران جزو ایران گردید پس از آن کیکاوس در گذشت و کیخسرو به تخت نشست سلطنت او بی مرارت بود زیرا افراسیاب دشمن قدیمی ایران وجود نداشت کیخسرو اژدهائی را که مابین فارس و اصفهان پیدا شده بود بر طرف کرد این شاه اولاد ذکور نداشت بدین جهت بمردم اعلام کرد که لهراسب پسر عموی خود را بجانشینی خود برگزیده پس از آن کیخسرو میل کرد از زمین رخت بربسته به آسمان رود با این مقصود بالای کوه بلندی رفته به چشمه ای رسید و در آن شست و شو نموده از دیده ها ناپدید شد همراهان او که میخواستند با او باشند در زیر برف زیادی مانده مردند ودر آسمان باو ملحق شدند

چنانکه درداستانها دیده میشود کیخسرو بواسطه اینکه محبوب پهلوانان دربار کاوس بوده تمام آنها را بر ضد تورانیها متحد نموده وبواسطه این اتحاد بالاخره بر افراسیاب فائق آمده جنگهای ایرانیها با تورانیها خیلی

(۱) ـ چی چَسْتْ را بعضی چی کَسْتْ نوشته اند ولی اشهر همان است که نوشته شده تصور میکنند که دریاچه اورمیه را اینطورمینامیدند

سخت و خونین بوده و چند دفعه تورانیها پس از اینکه عرصه به آنها تنگ گشته خواستار صلح شده وقسمتی از توران را هم بایران داده‌اند ولی کیخسرو جنگ‌را ادامه داده تا اینکه افراسیاب مغلوب وکشته شده و توران تماماً جزو ایران گردیده دراینجا بی مناسبت نیست گفته‌شود که کنت گوبی‌نو راجع بجنگهای این زمان‌در کتاب خود غیراز شاهنامه و کتب دیکر اسم کتابی را میبرد که بگفته او در ایران بدست اوآمده و نسخهٔ خطی او موسوم به (کوش نامه) بوده کوش نامه را قطران ابن منصور درقرن ششم هجری نوشته ودر آن داستانهای قدیم ایران‌را جمع کرده نسخه ای که بدست کنت گوبی نو آمده در قرن هشتم هجری استنساخ شده قطران مقارن این زمان اسم شاهی را که نامی و موسوم به (کوش) بوده برده وکار های او را شرح داده کوش بعلاوه فتوحات خود درمشرق و توران ممالك زیادی را مثل بابل و مصر و روم (یونان) تسخیر نموده و پادشاه عظیم الشأنی گردیده اگر داستانهائی که درکوش نامه داخل شده قدیم باشد شباهت کوش به کوروش چه ازحیث اسم و چه از حیث کار هایش بیش از کیخسرو است کنت گوبی نو این‌کتاب را صحیح میداند ولی مصنفین و محققین جدید تری مندرجات آن‌را مورد اعتماد قرار نداده اند و اگر ذکری در اینجا از آن شد فقط برای مزید اطلاع است (۱)

---

(۱) کلیةً باید در نظر داشت که‌راجع بداستان های ملی غیر از شاهنامه فردوسی کتاب های متعدد نوشته‌شده است ولی‌چون برای مقصود ما قدیم‌بودن داستانها اهمیت دارد بمندرجات این‌نوع کتابها استناد نجسته بشاهنامه فردوسی که‌موافق خدای‌نامه نوشته شده وکتب پهلوی اکتفاء نموده ایم با وجود این برای مزید اطلاع اسم بعضی ازکتاب های مذکوره را ذکر میکنیم : گرشاسب نامه ـ شهریارنامه ـ برزونامه بانوگشسب نامه ـ جهانگیر نامه ـ فرامرز نامه ـ بهمن نامه ـکوش نامه ـ اسکندر نامه ـ خاور نامه ـ همای و همایون ـ ظفر نامه ـ شاهنشاه نامه وغیره این کتب وامثال آن در ادوار مختلفه قرون اسلامی نوشته شده است

لهراسپ ـ (در آوستا اَئورْوَتْ اَسْپَ)مقر خود را درباختر قرارداده آتشکده ای در آنجا بنا کرد این آتشکده علامت ملیت ایران بود زیرا تورانیهای همجوار بت پرست بودند لهراسب دوپسر داشت یکی گشتاسب (در آوستا ویش تاسپَ) و دیگری زریر نام (در آوستا زَیْری وَیْری)
گشتاسب چون از مقامی که نزد پدر داشت نا راضی بود اول مصمّم شد که بدعوت پادشاه هند بدانجارود ولی برادرش باو گفت کسیکه پیرو آئین صحیح است نباید به ممالکت بت پرستها قدم گذارد او منصرف شد و خواست بطرف مغرب رفته بکارهای پست بپردازد با این تصمیم عازم روم شد در موقع عبور از دریا با یکنفر رومی هیشوی نام که مرد دانا و غیب گو بود آشنا گردید و این مرد هادی گشتاسب در مدت اقامت اودر روم شد گشتاسب هر جا که رفت ازقیافه اش بزرگ منشی او هویدا بود از این جهت بکار های پست قبولش نکردند تا اینکه درنزد آهنگری بشاگردی داخل شد وبواسطه زور مندی پتك و سندان را شکست ودر نتیجه بیرونش کردند
دهقانی(ملاکی) که ایرانی بود ولی درروم مسکن داشت باوگفت که ازهرطرف جوانان زیادی بخواستگاری کتایون (درآوستا کِ تابون) دختر قیصر روم میروند وخوب است گشتاسب هم بخت آزمائی کند او چنین کرد دختر قیصر او را انتخاب نمود قیصر از این انتخاب دختر خود آزرده وملول شد ولی به نصیحت اسقف دختر خود را به گشتاسب داده هر دو را از قصر خود براند گشتاسب و کتایون چندی در منزل دهگان بسر بردند بعد میرین و اهرن رومی دختر دوم و سوم قیصر را خواستند و قیصر راضی شد مشروط بر اینکه گرگ مهیبی را که در جنگل فاسقون پدید آمده بود و نیز اژدهائی را که در کوه سقیلا راحتی را از مردم سلب

میکرد بکشند چون آنها ازانجام این امر عاجز بودند به هیشوی متوسل شدند و او بدست گشتاسب این دو کار بزرگ را انجام داد پس از آن قیصر از خزرها باج خواست و الیاس پادشاه آنها جواب داد که اگراو از روم باج نخواهد قیصر باید خیلی شاکر باشد گشتاسب قشون کشی به مملکت خزر ها نموده الیاس را گرفتار کرد بعد قیصر سفیری کالوس نام به ایران فرستاده مطالبه باج نمود لهراسب در حیرت و اندیشه فرورفت و شبانه سفیر را خواسته و پذیرائی گرم ازاو نموده جهت گستاخی روم را پرسید سفیر گفت پهلوانی در دربار روم پدید آمده که کار های حیرت انگیز میکند و باج از خزرها میگیرد چون زریر حاضر بودسفیر این مرد دلیر را باو تشبیه کرد لهراسب دانست که این شخص گشتاسب است وزریررا نزد قیصر فرستاد که جواب اورا داده گشتاسب را بایران بیاورد زریر با لشگر زیاد و پهلوانان ایران بطرف روم رهسپار شد و وقتی که بدریا رسید لشگر خودرا در کنار آن گذاشته با پنج تن نزد قیصر رفته جواب لهراسب را رسانید قیصر از جواب ردی که شنید برآشفت ولی گشتاسب بعهده گرفت که بایران رفته مقصود قیصر را انجام نماید و وقتی که بلشگر ایران رسید همه او را شناختند و با هلهله و شادی اورا پذیرفتند پس از آن گشتاسب با کتایون نزد لهراسب آمد پدر او را بآغوش کشید و از سلطنت استعفا کرده تاج و تخت را به او واگذارد بعد گشتاسب ازقیصر تقاضا کرد که مطالبه باج ازایران نکند از وقایع سلطنت لهراسب موافق داستانها ساختن شارسانی است که بدستیاری صنعت گران هندی وچینی و رومی انجام شد (۱) بنای آتشکده آذر بُرزین را نیز در داستانها از او دانسته اند

در سلطنت گشتاسب ارجاسب (در آوستا اَرْجَ تَسْپَ) پادشاه

(۱) شارسان را بمعنی شهرستان نوشته اند

هیونان بایران حمله کرد درنتیجه زد و خورد هائی درکنار جیحون روی داد
و ایرانیها غالب شدند ولی زریر برادر گشتاسب در این جنگ هلاك گردید
پس از آن ارجاسب خبر یافت که در باختر قشونی نیست و بدان سمت
حمله کرده شهر را گرفت لهراسب از انزواء بیرون آمده با مردم باختر
بجنگ ارجاسب رفت و در حین کار زار کشته شد گشتاسب جنگ را
مداومت داد ولیکن بواسطه شکست مجبور شد بکوهها پناه برد شاه
وزیری داشت جاماسب نام که پیش‌بینی های او غالباً صائب بود اوبشاه
گفت که تنها پسر او اسفندیار (در آوستا سْپَنتُ داتَ) می توانـد
تورانیها را شکست دهد اسفندیار دراین اوان بواسطه بعضی اتهامات در
حبس بود وزیر او را دیده وعده داد که اگر داخل کار زار شود
گشتاسب ازسلطنت کناره گرفته منزوی خواهد شد اسفندیار واردمعرکه
شد و ارجاسب از داشتن چنین حریفی بلرزید بالاخره جنگ به فتـح
ایرانیان و عقب نشینی ارجاسب خاتمه یافت اسفندیار پس ازاین فتح
کار دیگری نیز بر عهده داشت و آن خلاصی دو شاهزاده خانم ایرانی
بود که بدست تورانیها افتاده بودند فردوسی آنها را خواهران اسفندیار
میگوید سفر اسفندیار به مملکت تورانیها بصورت بازرگانی بود که امتعه
و مال التجاره زیادی حمل نموده باشد ولی در درون صندوقها به جای
مال‌التجاره مردان جنگی قرار گرفته بودند این پهلوان هفت کار بزرگ کرد
تا اینکه به روئین دژ رسید وشبانه با تنی چند ازدلیران بقصر حمله برده
ارجاسب و پسر او را کشت (هفت کار اسفندیار در شاهنـامه معروف
به هفت خوان او است) پیـدایش زرتشت و رفتن او از ری به بلخ
نزد گشتاسب شاه از وقایع سلطنت این شاه است و چون در ایران
باستانی [1] ذکری ازروایات مذکوره شده تکرار آن دراینجا زائد است

(١) صفحه ٤٢٣

رستم که در سَکِستان بود مذهب زرتشت‌را نپذیرفت وچون اسفندیار تخت را از پدر مطالبه میکرد گشتاسب برای خلاصی خود از دست او وی را به جنگ رستم فرستاد رستم ازعاقبت این جنگ اندیشناك گردید زیرا اسفندیار روئین تن بود یعنی حربه به او کارگر نبود بالاخره پر سیمرغ را درآتش گذارد این مرغ حاضر شد واو کمك ویرا درخواست کرد سیمرغ شاخهٔ درختی را از دریای چین آورد و رستم از آن شاخه تیری تراشید و در جنگ اسفندیار استعمال و چشمان اورا کور کرد پس از این جنگ دیری نگذشت که رستم هم در چاهی که شغاد برادر پدری رستم برای او درشکار گاهی کنده و پر از زوبین وشمشیر نموده بود افتاد و درگذشت

بهمن - پس‌از مرگ اسفندیار گشتاسب پسر او بهمن را بتخت نشانده از سلطنت کنار گرفت بهمن را اردشیر دراز دست نیز گفته اند این شاه به تلافی مرگ پدر خود فرامرز پسر رستم را از سیستان بیرون کرد و به دادگستری پرداخت او را در داستانها شاهی رعیت پرور و دادگر گفته اند

همای - بهمن پسری داشت ساسان نام که میبایست ولیعهد گردد ولکن شاه قبل از فوتش گفت جانشین اوکسی است که از همای ـ دختر وزن او ـ تولد شود همای بعد از مرگ اردشیر بر تخت نشست وسه ماه بعد پسری آورد که او را داراب نامیدند چون ملکه نمیخواست از سلطنت کنار گیرد اورا در صندوقی نهاده در آب فرات افکند بازرگانی او را از آب بیرون آورده تربیت کرد و پس از آنکه بحدّ رشد رسید وآواز شجاعت و دلاوری او در جنگهای ایران باروم منتشر شد همای او را خواست و تاج و تخت را بدو تفویض نمود

داراب ـ این شاه باشعیب عرب که بحدود ایران تجاوز کرده بود جنگ کرد وپیروزی یافت پس از آن با فیلقوس پادشاه روم جنگ نمود واورا مجبور کرد کـه دختر خود را بداراب بدهد از این دختر اسکندر تولد یافت ولیکن قبل از اینکه دختر فیلقوس بزاید شاه اورا طلاق داده نزد پدرش فرستاد

دارا ـ داراب پسری داشت موسوم به دارا که بعداز پدر بتخت نشست

این شاه زبانش تیز و خویش تنـد بود از این جهت مردم از او متنفر شدند دارا سفیری نزد اسکندر فرستاده مطالبه خراجی را کـه فیلقوس برعهده گرفته بود نمود و این اقدام برای اسکندر بهانهٔ جنگ با ایران گردید دارا لشگری آراسته و با اسکندر سه جنگ کرده شکست خورد و بطرف کـرمان فرار نمود در راه دو دستور او ماهیار و جانوسیار با خنجر سینهٔ او را دریدند اسکندر همینکه از واقعـه خبر یافت به بالـین او حاضر شد و نوازشها از او کـرد دارا قبـل از فوت سه خواهش از اسکندر نمود: ۱ ـ قاتل اورا قصاص نماید ۲ ـ دختر او روشنگ را ازدواج کـند ۳ ـ شخص بیگانه‌را برپارس نگمارد اسکندر وصایای او را پذیرفت و دارا فوت نمود (۱) نعش او را با تجلیـل و احترامات زیاد بامر اسکندر بخاك سپردند پس از آن بامر اسکندر کتب نجوم و طب و فلسفه را اززبان پارسی برومی ترجمه کرده اصل کتب را بآتش سپردند و آتشکده ها را خراب کردند

مدت سلطنت سلسله کیان را در داستانها اینطور معین کرده اند

کیقباد	۱۰۰ سال	بهمن	۱۱۰ سال
کیکاوس	۱۵۰ «	همای	۳۲ «

---

(۱) سکندر پذیرفت او هر چه گفت پذیرنـده بر خاست گوینـده خفت
«نظامی گنجوی»

کیخسرو ۶۰ سال		داراب ۱۲ سال	
لهراسب ۱۲۰ »		دارا ۱۴ »	
گشتاسب ۱۲۰ »		جمعاً ۷۱۸ سال	

سوم ـ اسکندر

راجع به اسکندر آنچه گفته یا نوشته شده از داستان های ملی محسوب نمیشود زیرا از منابع خارجی است که در کتاب افسانه آمیزی مندرج ومؤلف آن موسوم به کالیستن [۱] دروغی است بدین داستانها درایران شاخ و برگهائی افزوده اند که برای مقصود اهمیتی ندارد لذا میگذریم

چهارم ـ اشکانیان

راجع به اشکانیان چیزی که گفته شده همان است که در ایران باستانی صفحه ۲۸۰ ذکر شده یعنی در این دوره ایران ملوك الطوایفی بود و دویست وچهل پادشاه در آن سلطنت میکردند وطول این دوره دویست سال بوده موافق شاهنامه شاهان اشکانی اینها بوده اند: اشك ـ شاپور گودرز ـ بیژن ـ نرسی ـ اور مزد بزرگ ـ آرش ـ اردوان ـ بهرام (اردوان بزرگ) معلوم است که این اشخاص بغیر از چهار نفر مطابقت با تاریخ ندارند آن چهار نفر اینها هستند: اشك گودرز ـ اردوان ـ اردوان بزرگ که اردوان پنجم تاریخ است بیژن و آرش اصلاً شاه نبوده اند شاپور و نرسی و اورمزد از دوره ساسانیان بدوره قبل منتقل شده اند (نظایر این نوع انتقالات زیاد است چنانکه درجای خود بیاید) فردوسی تمام دوره اشکانیان را با هیجده بیت برگذار کرده:

«پس از روزگار سکندر جهان — چه گوید که را بود تخت مهان

. . . . — . . . .

چه کوتاه شد شاخ وهم بیخشان — نگوید جهان دیده تاریخشان

از ایشان جز از نام نشنیده ام — نه در نامه خسروان دیده ام»

(۱) Roman de Pseudo—Callisthène .

باعث تأسف است که تعصب مغها و خصومت ساسانیان با اشکانیان ما را از داستانهای راجعه باین دوره محروم نموده و حال اینکه این دوره یکی از ادوار با مجد ایران بوده دورهٔ نبرد دو پهلوان عالم آن روزی یعنی ایران اشکانی وروم عالمگیر با وجود این ازاین دوره خاطره های کمی در داستانها مانده که مربوط بوقایع شمال و شرق ایران است ولی داستان گویان وقایع این‌دوره را پیش برده بدوره کیانیان منتسب داشته اند چنانکه در جای خود بیاید

پنجم ـ ساسانیان

راجع به دوره ساسانی داستانها در زمینه تاریخ است اسامی شاهان همان اسامی تاریخی است و فقط از آذر نرسی و بعضی از شاهان زمان هرج و مرج که بعد از بوراندخت شروع شد و با جلوس یزدگرد سوم خاتمه یافت ذکری نشده وقایعی که در داستانها ذکر شده نیز وقایع تاریخی است با این تفاوت که بعضی از وقایع مهم بکلی فراموش شده و برخی با شاخ و برگهای داستانی ذکر گردیده و جا های خالی آنچه را که فراموش کرده اند باقصص وحکایات رزمی و بزمی و یا با اندرز شاهی به‌پسر خود و یا با مصاحبهٔ شاه با مؤبدان پر نموده اند با وجود این داستانهای این دوره را میتوان به دو قسمت تقسیم کرد: ۱) تا یزدگرد اول و ۲) بعد از او در قسمت اولی اطلاعات تاریخی کمتر ودر قسمت دوم بالنسبه بیشتر است اگرچه درهر دوقسمت جا های خالی‌را بااندرز های شاهان در موقع جلوس به تخت و حکایات پر کرده اند چون داستانهای این دوره در زمینه تاریخ گفته شده یا بهتر گفته باشیم تاریخ مشوشی است که در واقع امر نمیتوان آن را داستان بمعنی حقیقی نامید و از این‌جهت برای مقصودی که تعقیب میشود اهمیتی ندارد لذا ازذکر آنها خود داری کرده بدادن بعضی تذکرات لازمه اکتفا می کنیم چیز هائی

که دراین داستانها جالب توجه میباشد ازاینقرار است: ۱ـ درداستانهای این دوره هم امور شمال شرقی بیشتر جلب توجه نموده واثراتی گذارده در صورتیکه بعضی‌از جنگها ووقایع مهم ایران راجع بحدود غربی بکلی‌فراموش شده یا انعکاس آن در داستانها خیلی ضعیف است مثلا ازجنگهای اردشیر بابکان و نرسی و بهرام گور و قباد اول باروم اثری در داستانها نیست یا باشاره ای بر گذار شده از جنگهای ۲۷ ساله خسرو پرویز با روم و تسخیر آن همه ممالك رومی اثری نمانده فقط از جنگهای شاپور اول با روم خاطره هائی مانده که خیلی باختصار ذکر شده و از جنگهای شاپور دوم با روم که آنقدر اهمیت داشته اگر از افسانه رفتن شاپور به روم به‌بازارگانی و گریختن از روم با کنیزکی صرف نظر کنیم چیز بسیار کم و مبهمی میماند از مسئله ارمنستان وگرجستان وبین النهرین علیا و آنهمه جنگها درحدود غربی ایران نیز آثاری مشاهده نمیشود بقیمومت یزدگرد اول درباره تئودوز امپراطور روم ابداً اشاره ای هم نشده است برعکس ازجنگهای حدود شمال شرقی خاطره ها بمراتب بیشتر است مثلااز جنگهای بهرام گور با هیاطله یا چنانکه در داستانها گفته شده باچینیها و ترکها واسیر شدن پادشاه آنها (خاقان چین داستانها) داستان گویان بشرح و بسط قائل شده اند و نیز از جنگ فیروز اول و انوشیروان با هیاطله و بهرام چوبین با خاقان ترکستان و غیره داستان ها بالنسبه خیلی مفصل تر است حتی از جنگ انوشیروان با آلانها وگیلانیان و بلوجیان ذکری شده (باید مقصود از آلانها خزرها باشند زیرا چنانکه از تاریخ معلوم است انوشیروان با آلانیان جنگی نکرده) درجه توجه داستان گویان به امور شمال شرقی ازجدول ذیل پیداست مبنا را عدّه ابیات شاهنامه قرار

داده ایم ۱ ـ ازجنگهائی که با اعراب بحرین و مسلمین روی داده فقط جنگ قادسیه ذکر شده کشته شدن مانی را اززمان بهرام اول پس برده به زمان شاپور دوم منتسب داشته اند و نیز تسخیر الحضر که در زمان شاپور اول بوده به زمان شاپور دوم منتقل شده پادشاه الحضر را شاه یمن گفته و دختر او را مالکه نامیده و از مادر ایرانی دختر نرسی شاه دانسته اند (ایران باستانی صفحه ۲۸۴) ۲ ـ چیز دیگری که جالب توجه میباشد این است: رفتار سخت بعضی از شاهان ساسانی نسبت به اشخاص چنانکه مورخین یونانی و رومی نوشته اند در داستانها مبدل برفتار ملایم گردیده مثل اینکه شاپور اول بزانوش سردار رومی را با خود همه جا میبرد و با او سلوك بد ندارد و پس از اینکه او در مدت سه سال پل شوشتر را ساخت به وطن خود مراجعت مینماید باز در جای دیکر راجع به تسلیم قلعه الحضر می بینیم که مالکه دختر طایر (پادشاه یمن) را شاپور دوم ازدواج میکند زیرا این دختر شاهزاده خانم ایرانی بوده و ازراه وطن پرستی قلعه را بشاپور تسلیم کرده درداستان های این دوره این

جنگها در حدود شمال شرقی		جنگها با روم	
جنگها	عده ابیات فردوسی	جنگها	عده ابیات فردوسی
شاپور دوم باهونها که پیش برده بسلطنت گشتاسب منتسب داشته اند	تقریباً ۱۷۰۰	اردشیر اول بابکان باروم	هیچ
بهرام گور باهیاطله (خاقان چین)	۲۱۰	نرسی	
فیروز اول باهیاطله	۳۵۰	بهرام گور	
انوشیروان باهیاطله	۵۰۰	قباد اول	
بهرام چوبین باترکها	۱۰۰۰	خسروپرویز	
		شاپور اول	تقریباً ۵۰
		شاپور دوم	۴۳۰
		انوشیروان	۳۵۰
		ایضاً	« ۲۰۰
	جمعاً ۳۷۶۰		جمعاً ۱۰۳۰

نوع تفاوتها با تاریخ زیاد است و نمیتوان گفت که این تفاوتها در کلیّات سهوی یا ناشی از فراموشی است در این صورت جهت چیست ؟

یکی از این دو جهت در این اختلاف مؤثر بوده: یا افکار مردم باسختیهای بی مورد شاهان همراه نبوده و داستان گویان خواسته اند در هرمورد به نحوی رفتار آنها را تعدیل نموده باشند و یا مورخین یونانی و رومی از جهة بغض ملی راه مبالغه را پیموده اند این جهت آخری صحیح تر بنظر میآید زیرا محققین جدید که دقیق شده و با نظر بی طرفی وقایع را سنجیده اند بر این عقیده اند که رفتار شاپور اول با والرین و نیز رفتار شاپور دوم با اسرای عرب آنطور ها نبوده که مورخین کلیسیائی یونانی نوشته اند با وجود این نمیتوان گفت که افکار مردم در این تفاوت های کلی هیچ دخالت نداشته

۳ـ اسم امپراطوران روم غالباً بزانوس یا بزانوش است و تصور میرود که این اسم از نام روم شرقی که بیزانس (ویزانت) بوده آمده و بعد غالباً امپراطوران را باین اسم خوانده اند ٤ ـ مردمانی که از طرف شمال‌شرقی بایران هجوم میآورند چینی یا تورانی و ترك اند و حال آنکه ایرانیهای قدیم با چینیها در هیچ زمانی طرف نبودند و ترکها از زمان انوشیروان با ایران ارتباط یافتند

از شاهان ساسانی آنهائی که بیشتر توجه مردم را بخود جلب کرده اند یعنی داستانهای راجعه بسلطنت آنها خیلی مفصل است ازاین قرارند: انوشیروان خسرو پرویز ـ بهرام گور ـ بعد از آنها اینها هستند اردشیر بابکان ـ شاپور اول ـ شاپور دوم ـ فیروز اول ـ غباد اول ـ هرمز چهارم ـ شیرویه ـ یزدگرد سوم مدت سلطنت شاهان ساسانی موافق داستانها اگر چه تقریباً در زمینه تاریخ است با وجود این راجع به بعضي از شاهان اختلافی دیده

میشود[۱] مدت این دوره موافق داستانها پانصد و دوسال و ازمدت تاریخی هفتاد و چهار سال بیشتر است برای نمونه و روشن بودن مطالبی که راجع به داستانهای این دوره گفته شده سه فقره داستان را در ذیل خلاصه کرده‌ایم اولی راجع به جنگ شاپور اول باروم است و قبل از یزدگرد اول روی داده دومی شرح جنگ بهرام گور باهیاطله است سومی جنگ انوشیروان را باروم بیان میکند و هر دو مربوط به زمان بعد از یزدگرد اول میباشد پس از قرائت خلاصه ها روشن خواهد بود که با وجود اینکه داستان دوم و سوم هردو راجع به زمان بعد از یزدگرد اول است ونیز با اینکه داستان جنگ بهرام گور با هیاطله نسبت به جنگ انوشیروان باروم از آخر دوره ساسانیان تقریباً یکصد و بیست سال دور تر بوده باز راجع به کیفیّات آن جنك (یعنی جنگ با هیاطله) داستان گویان دقیق تر بوده و

(۱) مدت سلطنت شاهان ساسانی موافق داستانها

اسم شاه	مدت سلطنت	اسم شاه	مدت سلطنت
اردشیر بابکان	۴۰ سال ۲ ماه	هرمز پسر یزدگرد	۱ سال
شاپور اردشیر	۳۰ ۲	فیروز پسر یزدگرد	۱۱
هرمز شاپور	۱ ۲	بلاش	۵ ۲ماه
بهرام هرمز	۳ ۳	قباد پسر فیروز	۴۳
بهرام بهرام	۱۹	انوشیروان	۴۸
بهرام بهرامیان	۴	هرمز انوشیروان	۱۲
نرسی بهرام	۹	خسرو پرویز	۳۸
هرمز پسر نرسی	۹	شیرویه	۷
شاپور هرمز	۷۰	اردشیر شیرویه	۶
اردشیر هرمز	۱۰	شهرگراز	۲
شاپور پسر شاپور	۵ ۴	پوراندخت	۶
بهرام شاپور	۱۴	آذرمیدخت	۴
یزدگرد	۳۰	فرخ زاد	۱
بهرام گور	۶۳	یزدگرد	۲۰
یزدگرد بهرام	۱۸ سال	جمعا	۵۰۲ سال نه‌ماه

بیشتر به جزئیات پرداخته اند مثلا سران سپاه را یك بیك نام برده اند راهی
را که بهرام از آذربایجان تا مرو پیموده بخوبی معین نموده و اسم رسولان و
اشخاص دیگر را ذکر کرده اند کلیةً این داستان طوری گفته و ضبط شده
است که در موقع قرائت آن شخص تصور میکند نوشته مورخی را میخواند
درصورتی که ازداستان جنگ انوشیروان باروم اگر حکایت کفشگر را خارج
کنیم راجع بخود جنگ چیز زیادی گفته نشده است و اسامی محل و غیره‌هم
موافقت با تاریخ ندارد

۱ - رزم شاپور با رومیان و گرفتار شدن بزانوش

وقتی که اردشیر مرد این‌خبر دراطراف و اکناف ایران منتشر شد وگفتند
که تخت شاهی بیکار گردید چه پسر جوان او بر تخت نشست پس از آن‌از
قیدافه سپاه رومی بطرف ایران راند واز پالونیّه نیز لشگری بایران
حمله کرد سرکرده آنها بزانوش در دلاوری و پهلوانی معروف و در نزد
قیصر ها مقرّب و ارجمند بود گرشاسب ازطرف ایران به جنگ او رفت و
این جدال مرد و مرد مدتی بطول انجامید و هیچکدام بر دیگری غلبه
نیافت پس از آن دو لشگر بهم افتادند ـ صدای بوق و کوس وسم ستوران
در مسافت دو میل شنیده میشد ـ جنگ سخت و خونین بود و طرفین
پا فشاری داشتند:

«زمین جنب جنبان هوا پر ز گرد   چه آتش درخشان سنان نبرد»

بالاخره بزانوش در میان جنگ اسیرشد تلفات رومی ها ده هزار و عده اسراء
آنها هزار و ششصد نفربود قیصر سفیری نزد شاپور فرستاد که این خون
ریزی برای دینار تاکی رواست جواب خدا را روز باز پرس چه خواهی
داد پالونیّه را تخلیه کن باج وهرچه خواهی میفرستم بعد قیصر ده‌انبان

گاو پر از زر و دینار رومی فرستاد و هزار نفر غلام و پرستار رومی و دیبای گرانبها بعدّه بیشمار و چیز های دیگر برآن افزود شاپور هفت روز در پالونه بماند و بعد از آن باهواز رفته در آنجا شارسانی بنا کرد و بعد از یکسال آنرا در روز (آردی) باتمام رسانید این شارسان را اسرای رومی ساختند شاپور چنین شارسانی نیز در پارس بنا کرد بزانوش را شاپور همه جا با خود میبرد و به حرفهای او گوش میداد در شوشتر رود پهناوری بود که ماهی نمیتوانست از آنجا عبور کند شاه به بزانوش گفت اگر مهندسی پلی روی این رود بساز :

«تو از دانش فیلسوفان روم بکار آر چیزی در این مرزوبوم»

وقتی که این پل تمام شد میتوانی بخانه خود بر گردی بزانوش پل را در مدت سه سال ساخت و بعد بخانه خود بر گشت

۲ ـ داستان لشگر کشی خاقان چین به جنگ بهرام

بهرام به عیش و طرب مشغول بود وهمواره اوقات خود را به بازی های گوناگون میگذرانید این خبر در هند و روم و ترك و چین منتشر شد خاقان چین موقع را غنیمت شمرد و از چین و ختن سپاهیان بیشماری مهیا کرده بطرف ایران رهسپار گردید از طرف دیگر قیصر روم بایران حمله نمود بزرگان ایران نزد بهرام رفته بنای ملامت را گذاشتند که مملکت در خطر است و تو سر گرم بازی هستی مگر تخت و تاج را خوار داری :

«بگفتند با شاه چندی درشت که بخت فروزانت بنمود پشت
سر شهریاران برزم اندر است تورا دل ببازی و بزم اندر است»

بهرام گفت کمك خدا با من است وخواهید دید که ایران را ازگرگان نگاه خواهم داشت :

«به بخت و سپاه وبه شمشیر و گنج زکشور بگردانم این درد و رنج»

حرفهای او مؤثر نیفتاد زیرا میدیدند که او سر گرم عیش ونوش است وکاری نمیکند اما بهرام درنهان مشغول جمع آوری لشگر بود و همینکه خاقان چین به حدود ایران نزدیك شد بهرام گستهم دلیر معروف را که جنگ برای او سور بود و نیز مهر پیروز بهزاد و مهر برزین خرّاد وبهرام پیروز بهرامیان وشاه گیلان وشاه ری ورادبرزین امیرزابلستان و قارن و برزمهر و دادبرزین آژنگ چهر را که دلاوران نامی آنزمان بودند خواست و لشگری بعدّه صد هزار نفر آراست بعد برادرش نرسی را که از نژاد پشین بود نایب السلطنه کرده و قشون مزبور را باختیار او گذارده خود با دوازده هزار نفر قشون زبده که از میان سپاهیان مذکور برگزیده بود بطرف آذربایجان شتافت چون عدّه سپاهیان او کم بود در مملکت منتشر شد که بهرام از جنگ با دشمنان فرارکرده بآذربایجان رفت بعداز حرکت او سفیری از طرف قیصر وارد پایتخت شد و نرسی اورا پذیرفت ایرانیان نزد مؤبدان مؤبد رفتند که سراغی از بهرام گیرند وچنین گفتند بهرام خرج کردن را خوب بلد است ولی ازجمع آوری ومملکت داری بهره‌ای ندارد درآن مجلس هرکس ازپریشانی اوضاع وبی تکلیفی سخن میراند:

«پراکنده شهری و هم لشگری همی جست هر کس ره بهتری»

تا اینکه قرار گذاشتند برای حفظ ایران از تاخت و تاز خاقان چین سفیری نزداو فرستند و تمکین کنند نرسی گفت شایسته نیست که از شاه چین زینهار خواهیم ازرفتن بهرام به آذربایجان چرا نا امید شده‌اید باید جنگ کرد ایرانیان این حرف را نشنیدند وگفتند اگر جلوگیری نکنیم دشمنان ایران را خراب خواهند کرد بالاخره مؤبدی همای‌نام‌را برگزیدند که به رسولی نزد خاقان رفته اظهار بدارد که ایرانیان حاضرند

هدایا و باج بدهند و تمکین کنند زیرا تاب جنگ را ندارند خاقان از پیام آنان خوشنود گردید و بترکان گفت که ایران بدون جنگ تسلیم شد بعد برسول جواب داد که بمرو خواهم آمد و در آنجا منتظر تاج و باج خواهم بود پس از آن به مرو آمد و در انتظار ورود بزرگان ایران با تاج و باج و هدایا مشغول عیش و طرب گردید چون خاقان کار ایران را تمام شده میدانست بقشون خود نیز استراحت داد وسپاهیان او هم در عیش و نوش غوطه ور شدند اما بهرام که بیدار و مراقب حال بود و همواره خبر های صحیح از اوضاع اردوی خاقان داشت از آذربایجان سبك بار و بی بنه بطرف مرو شتافت هر یك از سپاهیان او دو اسب داشتند از اردبیل به آمل و از آنجا به گرگان رفت واز اینجا بشهر نسا در آمد این مسافت را با سرعت حیرت انگیزی شبها میپیمود و روز ها دیده بان می گماشت بدین منوال در اندك زمانی به نزدیك مرو رسید:

«بدان سان بیامد به نزدیك مرو   نپرّد بدان گونه پرّان تذرو»

و خبر یافت که خاقان چین در شکار گاهی معروف به کشمیهن مشغول عیش وطرب است در طلیعه روز بهرام با قشون کم ولی زبده بشکارگاه حمله برد و ناگهان بر چینیها تاخت سیصد نفر از نامداران چین اسیر شدند خاقان که سراسیمه از خواب جست نیزاسیر شد در اثر این حمله چینیها مغلوب شده ازمرو فرار کردند وقارن آنهارا بمسافت سی فرسنگ تعقیب کرد پس از آن بهرام خواست بطرف بخارا رود با این مقصود یك روز ویك شب راه پیمود تابه جیحون رسید و شبانه ازرود مزبور گذشته جدال خونین و مهیبی در آن طرف رود راه انداخت ترکها نزد بهرام آمده گفتند که خاقان گرفتار شد دیگر چرا خون بی گناهان را میریزی:

«گر ازما همی باژ خواهی رواست سر بیگناهان بریدن چراست
همه مرد و زن بندگان تو ایم برزم اندر افکندگان تو ایم»

دل بهرام بحال آنها سوخت و بترکان امان داد پس از آن قرار شدسالیانه باجی بدهند و بهرام باج آنسال را گرفته بشهر فرب رفت و بزرگان چین را احضار کرد بعدمیلی (یعنی سدّی) از سنگ وگچ در آن حدود بساخت و شهره نامی را که از اهالی مرو و مرد عاقل و با کیاستی بود بر تخت تورانیان نشاند بعد ازانجام این کارها بهرام نامه ای به برادر خود نرسی نوشته فتوحات خود را باو اطلاع داد

نرسی مؤبدان مؤبد را با بزرگان ایران خواست و نامه را خواند همگی شاد شدند و آنهائیکه از بهرام مأیوس شده رسولی نزد خاقان چین فرستاده بودند از کرده خود پشیمان گردیده به نرسی متوسل شدند که از شاه عفو آنها را درخواست کنند و او قبول کرد که میانجی شده پوزش آنها را بشاه برساند و کینه را از دل او بیرون کند مؤبدی برزمهر از طرف آنها نزد شاه رفته باو گفت که ایرانیان چون تصور میکردند حامی ندارند از بیم از دست دادن «بوم و فرزند و گنج» ازخاقان تمکین نمودند بهرام ازتقصیر آنها درگذشت وبعدآتشکده‌ای ساخته آنرا باحضور مردمان گوناگون که با باج و برسم میآمدند افتتاح نمود:

«چغانیّ و هتلیّ و بلخی روان بخاریّ و از غرچگان مؤبدان»

پس از آن بطرف آذربایجان رفت و از آنجا باصطخر درآمد و غنائم جنگی را که عبارت از هزار و صدو شصت قنطار (۱) درهم و دینار سرخ بود بکار های مفید و کمك کردن به ضعفاء و فقراء و آبادی مملکت صرف کرد

تبصره ـ راجع باسم چین و چینی که در این داستان ذکر شده معلوم

(۱) قنطار را پوست گاو که پر از زر باشد معنی کرده اند

است که این مردمان چینی نبوده اند جهت این نسبت باید ازاینجا باشد
که هیاطله مثل سائر مردمان نژاد اصفر از حدود چین بطرف جنوب
آسیا آمده بودند کلمه ترك که در اینجا ذکر شده از مقوله پیش بردن
اسامي مردمان بعد بقرون پیش است چه ترکان درزمان انوشیروان با ایران
ارتباط یافتند

۳ - داستان بسیچیدن انوشیروان بجنگ روم

وقتی که انوشیروان آگاهی یافت که قیصر روم درگذشته وپسراو برتخت
نشسته مرد مجرب و دانائی را برگزید و با نامه نزد قیصر جوان فرستاد
شاه درنامه پس از تعزیت وتسلیت اظهار دوستی نموده بود:

«زما هر چه باید زنیرو بخواه — ز اسب و سلیح و ز گنج و سپاه»

قیصر سفیر را پذیرفت واز عنوان نامه مکدّر شد:

«چه قیصر نگه کرد عنوان بدید — ز بیشیّ کسری دلش بر دمید»

یك هفته قیصر مشغول تهیه جواب نامه بود وبا این مقصود مجلس مشورتی
آراست وقتی که جواب نامه حاضر شد قیصر سفیر انوشیروان را خواسته
و خلعت ناسزائی باو داده بارگاه را خلوت کرد و بسفیر چنین گفت
من از چین و هیاطله کمتر نیستم:

«زمهتر سبك داشتن ناسزاست — اگر شاه تو بر جهان پادشا است
چه داری تو ازمن بزرگی دریغ — همی آفتاب اندر آری به میغ»

این نامه را بشاه برسان وهرچه شنیدی بگو شاه از مضمون آن دلتنگ
نشود سفیر برگشت وآنچه دیده و شنیده بود بخسرو رسانید انوشیروان
گفت گمانم این است که قیصر دوست نیست باید در تهیه جنگ باشیم:

«کنم زین سپس روم‌را نام شوم — بر انگیزم آتش ز آباد بوم»

پس از آن با سیصد هزار سوار بطرف حلب رفته آن شهر را گرفت
بعد لشگر ایران قلعهٔ (سقیلا) را محاصره کرد وسی‌هزار رومی اسیر

شدند رومیها کَنده(۱) ای ساخته شبانه آب در آن انداختند این اقدام مانع از عبور قشون انوشیروان گردید و جنگ بطول انجامید در این احوال جیره لشگر سیصد هزار درهم کم آمد انوشیروان بوزرجمهر را خواسته امر کرد تا شتر دار بفرستد از مازندران صد گنج حمل کنند او در جواب گفت که مازندران دور است بهتر است بیکی از شهر های نزدیك ایران فرستیم و این مبلغ را از بازرگانان وام بخواهیم انوشیروان رأی او را پسندید و رسولی بیکی از شهر های ایران رفته مطلب را گفت کفشگری پرسید چقدر وجه لازم است رسول جواب داد:

«چهل مَرْ درم هر مرّی صد هزار» او گفت من از خود این مبلغ را میدهم ولی پس از رساندن پول به بوزرجمهر بگو پسری دارم و میخواهم که او را بفرهنگیان بسپاری تا دبیری آموزد رسول پول را آورده خواهش کفشگر را به بوزرجمهر رسانید وقتی که انوشیروان از فراهم گشتن وجه مطلع شد بسیار مشعوف گردید:

«که در کشورما یکی موزه دوز | بدینگونه شاد است وگیتی فروز»

پس از آن بوزرجمهر خواهش کفشگر را بیان کرد و شاه جواب داد که چرا دیو چشمان تو را خیره کرده برو هر چه کفشگر داده پس بده اگر پسر او دبیر شود و پسر من برتخت نشیند:

«هنر یابد از مرد موزه فروش | سپارد بدو چشم بینا و گوش
بدست خرد مند مرد نژاد | نماند جز از حسرت وسرد باد
بما بر پس مرگ نفرین بود | چه آئین این روزگار این بود»

پول کفشگر را پس فرستادند صبح روز دیگر سفیری از طرف روم باچهل نفر فیلسوف به دربار ایران آمد هرکدام سی هزار دینار با خود برای نثار کردن آورده بودند انوشیروان سفیر را گرم پذیرفت و او این بیان را کرد : قیصر

(۱) کنده همان خندق است

جوان است و تجربه ندارد شاه از سخنان او نباید دلتنگ باشد

«تو را روم ایران و ایران چه روم　　جدائی چرا باید این مرز و بوم
اگر کودکی نا رسیده به جای　　سخن گفت بیدانش و رهنمای
ندارد شهنشاه از او کین و درد　　که شاد است از او گنبد لاجورد»

انوشیروان خوشنود گردید پس از آن سفیر اظهار کرد که روم ده گاو چرم پر از دینار برای غرامت خواهد داد شاه گفت در باب باژ و ساو بادستور حرف بزنید همه گی نزد مؤبد (بوزرجمهر) رفتند و دستور بآنها گفت که چون شاه باید خلاع زیادی عطا کند هزار دیبای روم بر باج بیفزائید سفیر قبول نمود و کار صلح انجام یافت

چنانکه مشهود است اسامی محل ها در این داستان موافقت با تاریخ ندارد سِقیلا بطوریکه در ذیل بیاید معرب سکیلا و تقریباً اسم یونانی جزیره سی سیل است که هیچ ارتباطی با جنگهای انوشیروان نداشته انطاکیه تاریخ هم در داستانها حلب شده است فردوسی در حکایت کفشگر عبارتی استعمال کرده که جالب توجه است: «چهل مَر دِرم» آنچه راجع باین عبارت بنظر میآید این است: مر باقیمانده مَرَّک است که در داستانها بمعنی معین داخل شده بوده ولی در قرون بعد معنی حقیقی آن را فراموش کرده اند توضیح آنکه در زمان انوشیروان بعد از ممیزی قرار شد مالیات را به چهار قسط دریافت دارند و چنین قسطی را (سی مَرَّک) یعنی سه ماهه میگفتند در قرون بعد مَرّک مرّه شد (چنانکه نامك نامه شد و صدها امثال آن) وچون معنی اصلی آن فراموش شده بود فردوسی مره را بمعنی دفعه یا بار فهمیده و سی را هم بمعنی امروزی آن تصور کرده وحال آنکه در زبان پهلوی بمعنی سه است(۱) بعد برای رعایت

(۱) سه را در زبان پارسی قدیم ثری میگفتند و در پهلوی سی شد چنانکه هنوز هم ما سه صدرا سیصد میگوئیم

وزن مزه را مر کرده زیرا این لغت بمعنی عدد هم آمده و مباینتی با مقصود فردوسی نداشته[1] وسی را هم چهل نموده پس از این مقدمه مبنای حکایت این طور بنظر میآید: جیره قشون کم آمده و انوشیروان حکم کرده یك سه ماهه را دریافت دارند مأمور دولت این قسط را ازمحل دریافت داشته وچون بواسطهٔ احتیاج آنی بطور مساعده بوده در داستانها آن را وام تصور کرده اند ونیز چنین بنظر میآید که دادن این مساعده برای بعضی ازمالیات بدهها سخت بوده و بازرگانی کار گشائی کرده و در ازای آن توقعی نیزداشته حدسی که راجع به مبنای حکایت زده شده علاوه بر اینکه با اطلاعات تاریخی مطابقت دارد از یك جای داستان هم تأیید میشود زیرا گفته شده مبلغی که برای پر کردن کسر جیره لازم شد سیصد هزار درم بود و بطوریکه فردوسی گفته چهل مردرم هرمری صد هزار چهار میلیون درم ازمحلی دریافت شده و معقول نیست که سیزده برابر کسررا ازمردم خواسته باشند ولی اگر سی را سه یعنی به معنی حقیقی آن در زمان انوشیروان فرض کنیم درست سیصد هزار درم میشود (سه‌صد هزاردرم) و سه ماهه آن محل همین مبلغ میشده ازاینجا باز استنباطی میتوان نمود این پیش قسط یا مساعده ازبابت مالیات سرانه بوده زیرا ازتاریخ معلوم است که فقط مالیات سرانه معین ومحدود بود و سر شکن باهالی میشد این نظر ازخود داستان هم تأیید میشود زیرا گفته شده است کـه مأمور دولت بشهری رفت و از تاریخ معلوم است که مالیات سرانه را اهـالی شهر ها میداده اند نه زارعین با وجود شاخ و برگهای داستانی روح این حکایت کاملاً با تاریخ موافقت داردزیرا از تاریخ معلوم است که در ایران قدیم به نسب اهمیت میداده اند

---

(۲) بعضی مر را بمعنی پنجاه وصد هم نوشته اند

خاتمه فصل ـ از آنچه درباب داستان های راجعه باسکندر و دوره های اشکانیان و ساسانیان گفته شد این نتیجه حاصل میشود که داستان گوئی واقعی ایران قدیم بافوت دارا خاتمه مییابد زیرا داستان های راجعه باسکندر ملی نیست و ازخارجه به ایران سرایت کرده راجع به اشکانیان چیزی بما نرسیده اما راجع به ساسانیان داستانها درزمینه تاریخ است شاهان ورجال همان شاهان ورجال تاریخند وقایع همان وقایع تاریخی است که در مدت چهار قرن از نسل به نسل منتقل شده وآن چه را که فراموش کرده اند جای آن را با حکایات رزمی و بزمی پر کرده اند بعبارت دیگر داستانهای راجعه باین دوره همان وقایع تاریخی است که بطور مشوش ضبط نموده ودر اواخر دورهٔ ساسانی در خدای نامه داخل کرده اند بنا بر آنچه گفته شد در فصل سوم صحبت از داستانهای حقیقی یا داستانهائی خواهد بود که از عهد بسیار قدیم شروع شده بافوت دارا خاتمه مییابد

فصل دوم

مدارك داستانهای قدیم

راجع به داستان های مذکور در فصل اول بدواً لازم است تذکر دهیم که متتبعین در کهنه و قدیم بودن آنها تردیدی ندارند زیرا اسامی که در این داستانها ذکر شده در آوستا نیز ذکر گردیده و از اینجا معلوم است که زمانی که آوستا نوشته یاجمع آوری میشده است داستانهای راجعه بهپیشدادیان و بعضی از کیانیان وجود داشته پس از این مطلب لازم است نیز تذکر دهیم که از مطالعات در شاهنامه حکیم ابو القاسم فردوسی و تطبیق آن با کتب پهلوی این مطلب ثابت شده که فردوسی مطابعت مدارکی را که در دست داشته نموده و انحراف نورزیده زیرا در مقایسه آن قسمتهای شاهنامه که راجع بدورهٔ ساسانیان است با کار نامه اردشیر بابکان اختلاف مهمی مابین آنها نیافته اند وچون اسامی شاهان و اشخاص مبرز دورهٔ پیشدادیان وبعضی از کیانیان نیز با اسامی مذکور در آوستا موافقت میکند (با صرف نظر از تغییری که از زمان حاصل شده) تردیدی نیست که فردوسی آنچه را که باو رسیده است برشته نظم در آورده در اینجا سؤالی پیش میآید: فردوسی در موقع ساختن شاهنامه چه مدارکی را در دست داشته که شاهکار او تا این درجه با داستان هائی که باو رسیده مطابقت دارد؟ عقیدهٔ متتبعین این است که در زمان یزدگرد سوم شخصی در تحت توجه شاه کتابی تألیف کرده بود که حاوی تمام داستانها و حکایات ایران قدیم تا فوت خسرو پرویز بوده و این کتاب را خدای نامه (خوَتای نامك) مینامیده اند دلیل اینکه چنین کتابی در زمان یزدگرد سوم تألیف شده بود و در اوائل قرون اسلامی

وجود داشته این است که صاحب کتاب الفهرست (ابن الندیم الوراق) ونویسندگان عرب بدان اشاره می کنند صاحب کتاب الفهرست گوید که ابن مقفّع آن‌را به‌زبان عربی ترجمه کرده بود و سیر ملوك الفرس نام‌داشت از طرف دیگر معلوم است که در ٣٤٦ هجری (٩٥٧ میلادی) چهار نفر زرتشتی ازهرات وسیستان و نشاپور وطوس برای ابو منصور بن عبد الرزاق حاکم طوس کتابی تألیف کرده بودند که حاوی داستانهای قدیم ایران و معروف به‌شاهنامه بوده ابوریحان بیرونی در دو جای کتاب آثار الباقیه اشاره باین شاهنامه مینماید و در دیباچه بای‌سنغری شاهنامه فردوسی اسامی مؤلفین چهارگانه شاهنامه منثور ابو منصوری درج شده (٨٢٩ هجری)(١) بنا بر این محققین بر این عقیده اند: شاهنامه ای که دقیقی برای نوح بن منصور سامانی شروع کرده بود از روی این کتاب ساخته میشده و فردوسی همان کتاب‌را بنظم در آورده بعضی از اشارات فردوسی نیز مؤید این نظر است (٢)

کلیةً باید درنظر داشت که بعد از ترجمه ابن مقفّع کتابهای زیادی راجع به گذشته های داستانی ایران نوشته شده بود و اغلب آنها عنوان سیر ملوك الفرس داشته وبواسطه کتب مزبوره داستان های قدیم ایران در خارج ایران انتشار یافته ولی هیچکدام ازاین کتابها وحتی ترجمه ابن مقفّع باقی نمانده وامروزه دردست نیست این اطلاعات که از صاحب کتاب الفهرست و ابو ریحان بیرونی و سایرین رسیده است معلوم میدارد که در زمان فردوسی راجع به داستان های باستانی کتابی بوده و فردوسی از آن

---

(١) اسم چهار نفر زرتشتی را از دیباچه شاهنامه بای‌سنغری این‌طور نقل‌کرده اند: تاج پسر خراسانی ازهرات ـ یزدان داد شاپور ازسیستان ـ ماهوی پسر خورشید از نیشاپور ـ سلیمان پسر نورین ازطوس

(٢) یکی نامه دیدم پُر ازداستان ... سخن ها همه پُر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود ... طبایع ز پیوند آن دو ربود

استفاده کرده راجع به اینکه واقعاً خدای نامه‌ای وجود داشته نولدکه میگوید علاوه بر ملاحظات دیگر که صحت این خبر را میرساند یك دلیل بودن چنین کتابی این است که مورخین عرب و فردوسی از مدارك واحدی استفاده کرده اند وخدای نامه هم چنانکه گفته شد بافوت خسرو پرویز خاتمه میبافته دلیل اینکه خدای نامه در زمان یزدگرد سوم وباتوجه اونوشته شده این است که در شاهنامه فردوسی ودرسایر روایات منقوله از خدای نامه نسبت به شاهان ساسانی تاخسرو پرویز اظهار صداقت و نسبت به شیرویه غباد دوم اظهار نفرت شده زیرا یزدگرد سوم از نسل پرویز و شاهزاده گانی بوده که شیرویه آنهارا کشته بود و دیگراینکه اسلوب بیان خدای نامه حماسی و رجزی بوده چنانکه در شاهنامه هم این اسلوب منعکس شده بعضی از نویسندگان ایرانی ازاشاره های فردوسی بدهقان چنین استنباط کرده اند که مؤلف خدای نامه دهقان دانشور بوده ولی‌برای چنین استنباطی مدرك کافی در دست نداریم برای اشاراتی که فردوسی بدهقان میکند می توان محمل دیگری هم قرار داد چنانکه از تاریخ معلوم است دهگانان خرده مالکینی بودند که دردهات میزیستند و حلقه هائی بودند که طبقه نجباء را با سواد مردم اتصال میدادند و روایات و داستان های قدیم در نزد آنها محفوظ بود ازطرف دیگر میدانیم که اینها طرف احتیاج دولت ساسانی بودند زیرا حکمیت در دعاوی محلی و جمع آوری مالیات بر عهدهٔ آنان بود چه آنها از جزو جمع ها اطلاعات مبسوطی داشتند و نیز معلوم است که مسلمین وقتی که بایران آمدند ترتیبات مالیه ساسانیان را بهم نزدند بلکه اسلوب دفاتر مالیاتی ایران را اقتباس کردند و دهگانهـا باقی ماندند بنا بر این هیچ استبعاد ندارد که مقصود فردوسی از دهقان این نوع دهگان باشد زیرا خاطره های عهد قدیم نزد آنها محفوظ یا

مضبوط بود و از نسل به نسل منتقل میشد بعضی از جا های شاهنامه مؤید این نظر است: اگر مؤلف خدای نامه یانامه خسروان فردوسی دهقان دانشور اسم یا لقب داشت فردوسی ذکر میکرد چنانکه درموارد دیگر اسم شاهوی وآزادسرو را که حکایت طلخندو گو یا حکایات دیگری را از قول یا نوشته آنها نقل کرده ذکر نموده خود این نکته که فردوسی کلمه دهقان را تعریف نکرده میرساند که اولا آنرا مثل اسم عام استعمال نموده وثانیاً بمعنائی که باذهان مردم آن زمان کاملاً مانوس بوده نه بمعنی زارع (چنانکه امروزه ازاین کلمه مستفاد میشود) ودیگر اینکه از بعضی کلمات فردوسی صریحاً استنباط میشود که شاهنامه تماماً ازروی کتابی نوشته نشده است مثلاً راجع به نسبت کُرَزْمْ میگوید: «شنیدم که گشتاسب را خویش بود» از این کلمات دیده میشود که راجع به بعضی جا های تاریك «فسانه» ای که در دست داشته تحقیقاتی می نموده و مدرکی نداریم که دهگانان را از حوزه تحقیقات خارج بدانیم در هر حال اگر این فرض هم صحیح نباشد بازمدرك کافی نداریم که اسم مؤلف خدای نامه را دهقان دانشور بدانیم اشاره فردوسی بکتابیکه دردست داشته قابل توجه است ـ میگوید: «فسانه کهن بود ومنثور بود» حرف در سر کهن است آنچه استنبـاط میشود واقعاً مآخذ شاهنامه کهنه بوده یعنی اسلوب انشاء مابین پهلوی و پارسی فردوسی بوده و لغات کهنه زیاد داشته جهت این حدس این است که فردوسی کلماتی استعمال کرده که بمعنی زمان خود فهمیده در صورتی که معنای دیگری داشته (یکی دو فقره از این موارد را برای نمونه ذکر کرده ایم) (۱) و نیز در اسامی بعضی تصحیفات شده که معلوم است از

---

(۱) مورد صفحه ۵۲ ودر داستان راجع به تهمورث که دیوها سی‌خط باو میاموزند چنانکه در ذیل بیاید

کتاب کهن بوده مثلاً پسر اسفندیار را فردوسی نستور گفته درصورتی که بستور بوده و وقتی که از زبان پهلوی بزبان پارسی نقل نموده اند بواسطه اینکه علامت ب درپهلوی نون هم خوانده میشود نستور شده[۱] راجع بخود شاهنامه باید گفت که اختلافات بسیار مابین نسخ آن دیده میشود شرح این گونه اختلافات در این کتاب موجب اطناب است وفقط بذکر یکی دو مورد برای نمونه اکتفا می کنیم در یکی از شاهنامه ها در میـان شش زبانی که دیو ها به تهمورث میآموزند سغدی ذکر شده و در دیگری هندی ــ در جائی از یکی از شاهنامه ها اسم پسر کیقباد کی نشین و در جای دیگر کی پشین است و قس علیهذا بنا براین تصحیح شاهنامه یکی از کار هائی است کـه باید در آتیه بدست ایران شناسان ایرانی انجام شود توضیح آنکه مقصود ما تصحیح املائی فقط نیست این نکته جای خود دارد[۲] ولی کافی نمیباشد تصحیح باید مخصوصـاً از نظـر تاریخ و نژاد و زبان شناسی بعمل آید زیرا بدست آوردن معنای اصلی یك کلمه بسا میشود که زمینه داستان رابکلی تغییر میدهد نظایر این گونه تغییرات که در شاهنامه چه از عدم آشنائی بزبان پهلوی در زمان فردوسی و چه بواسطه تصحیفات قرون بعد روی داده خیلی زیاد است و شاهنامه که واقعاً دریائی است مطالعات عمیق و طولانی لازم دارد یقـین است که اگر این کار بدست اهلش وموافق اصول علمی بشود داستانها از آنچه هست روشنتر خواهد شد معلوم است کـه بعضی از تصحیحات باید بصورت شرح یا تفسیر به آخر شاهنامه الحاق شود نه اینکه در متن تصرفی نمایند مثلاً

---

(۱) دارمس تتر ـ تتبعات ایرانی

(۲) غلط املائی هم در شاهنامه ها زیاد است مثلا حتلی نوشته شده وچون مقصود هیاطله یا هباتله است معلوم است که باید هتلی نوشته باشند خوار ری را در جائی خار نوشته و منثور را منشور طبع کرده اند و قس علیهذا

«چهل َمرْ درم» را نمیتوان و نباید هم تغییر داد ولی تحقیق در اینکه کی نشین صحیح است یا کی پشین و موافق صحیح ترین عقیده‌ای که بعد از مقایسه نسخ شاهنامه با یکدیگر بدست میاید اصلاح کردن متن ضرری که ندارد بلکه مفید است زیرا ازهرکدام از دو اسم مذکور می‌توان استنباط معینی نمود

فصل سوم

سنجش داستانها و مقایسه آنها با تاریخ

مقدمه ــ داستانهائیکه از زمان بسیار قدیم شروع شده بفوت دارا خاتمه مییابد شامل دوره های ممتدی است و برای سهولت مذاقه و فهم وقایع باید بقسمت هائی تقسیم شود چه تمام دوره ها از حیث موضوع و اشخاص مشابه یکدیگر نیستند ازاین نظر داستانها به چهار قسمت تقسیم میشود: اول ازعهد بسیار قدیم تا منوچهر دوم از منوچهر تا کیقباد سوم از کیقباد تا گشتاسب چهارم از او تا فوت دارا جهت و مبنای این تقسیم از مندرجات این فصل معلوم خواهد شد عجالةً خلاصه آن این است: دو قسمت اولی راجع بقرون قبل از تاریخ است ولی تفاوتی مابین این دوقسمت هست زیرا قسمت اولی شامل ادواری است که آریانهای ایرانی با آریانهای هندی بوده اند در صورتی که قسمت دوم شامل دوره هائی است که آریانهای ایرانی درایران برقرار شده و دولتهای آریانی ایرانی تشکیل داده اند دو قسمت آخری راجع بقرون تاریخی است ولی باز مابین این دو قسمت تفاوتهائی هست: در قسمت سوم شاهان داستانی شاهان قبل از تاریخ اند ولی کار های آنها کار ها و وقایع تاریخی است در قسمت چهارم شاهان داستانی شاهان تاریخ اند و کارهای آنها هم کار های تاریخی است در هر کدام از چهار قسمت لابد باید رعایت ترتیب داستانها را کرد ولی در هر مورد تذکر خواهیم داد که چه شاهی را پیش یا عقب برده وچه وقایعیرا از قرون بعد بقرون قبل نقل نموده اند

قسمت اولی ـ از عهد بسیار قدیم تا منوچهر

۱ ـ گیومَرْث ـ مَشْیَ ـ مَشْیانَ

این روایات چنانکه معلوم است حاکی از معتقدات مذهبی ایرانیهای قدیم میباشد وراجع بزمانی است که مقدم برزمان پیدایش زرتشت نیست چه همین عقاید را درازمنهٔ تاریخی در پیروان آئین زرتشت میباییم و اگر زمان پیدایش زرتشت در نیمه دوم. قرن هفتم قبل از میلاد باشد زمان این روایات بالاتر صعود نمیکند ممکن است گفته شود که شاید همین معتقدات در عهود خیلی قدیم نیز بوده وروایات مزبوره شامل این عهود نیز میشود جواب این ایراد در فصل چهارم این کتاب خواهد آمد عجالةً بطور اجمال باید درنظر داشت که مذهب آریانهای ایرانی وهندی مدتها یکی بوده وبعد هم که جدائی مذهبی مابین آنها حاصل شده باز تا زمان پیدایش زرتشت مذهب آریان های ایرانی تفاوت هائی با مذهب زرتشت داشته چنانکه در جای خود بطور مشروح بیان خواهد شد اسم مشی و مشیان در آوستا ذکر نشده است ولی از دین کرت معلوم است که در آوستای زمان ساسانیان این اسامی بوده و نیز راجع به گیومرث باید تذکر بدهیم که اسم اورا بعضی زنده فانی و برخی زندگانی فانی ترجمه کرده اند اگر ترجمه ثانوی مناط باشد مقصود از گیومرث مصداق مفهوم مذکور یعنی زندگانی فانی است و دراینصورت آدم های اولی از نظر ایرانیهای قدیم همان مشی و مشیانه میشوند راجع به این قسمت که حاکی از معتقدات مذهبی است بیش از این چیزی نمی توان گفت و فقط این نکته را تذکر می دهیم که در چند جای این روایات بکار کردن با نیکو کاری یعنی به سعی و عمل با راستی و درستی اشاره شده و معلوم است که خواسته اند اهمیت زیادی به آن داده باشند مثلاً گفته

شده که از خلقت گـاو کارکن و آدم نیکو کار اهریمن وحشت زده در سستی افتاد ـ گیومرث می گوید چه خوب است که آدمیزاد کار کن و نیکو کار باشد ـ هرمز می گوید تن از آن جهت آفریده شده که کار کند و بعد باز بمشی و مشیان می گوید دارای ضمیر نیك ـ گـفتارنیك و کردار نیك باشید این همان صفاتی است که در ازمنهٔ تاریخی مورخین عهد قـدیم درباره آریانهای ایرانی قـائل اند و محققین جدید را معتقد نموده که اخلاق ایرانی های قدیم براخلاق همسایگان غربی آنها مثل بابلیها وآسوریها برتری داشته زیرا مذهب آنان سعی و عمل را با راستی و درستی تشویق میکرده

۲ ـ هوشنگ ـ تهمورث

در ابتداء چنین بنظر می آید که سلطنت این دو شاه در زمانی بوده که بسیار وبسیار قدیم است زیرا از پدید آمدن آتش و چیز هائی ذکـر میشود که دلالت برمراحل بسیار ابتدائی بشرمینماید ولی تتبعات محققین ثابت می نماید که زمان هوشنگ و تهمورث اینقدرها قدیم نیست توضیح آنکـه اشخاصی که بعد از آنها موافق داستانها به تخت مي نشینند مثل جمشید و فریدون وغیره بر آنها مقدم اند چه اسم آنها در (ودا) کـتاب مقدّس هندیها یا در حماسه ملی آنها برده شده‌است یعنی لا اقل مربوط بقرونی بوده اند کـه آریانهای ایرانی و هندی با هم بوده اند ولی اسم هوشنگ و تهمورث بغیر از داستانهای ایرانی در جائی برده نشده‌است پس این نتیجه حاصل میشود کـه اگر هم واقعاً هوشنگ و تهمورثی بوده‌اندزمان آنها خیلی مؤخّر تراست نظایر اینگونه تغییرات درداستانهای ما زیاد است چنانکه شرح هر کدام در جای خود بیاید داستان های راجعه به هوشنگ وتهمورث حاکی ازطی مراحل بسیار ابتدائی مدنیّت‌است

ولی این خاطره ها را عقب برده بزمان اشخاص مذکور نسبت داده اند قوای خارق عادت شاهان ـ رابطه آنها با خدا ـ پدید آمدن آتش ـ حکومت بر وجود های عظیم الجثه مثل دیو ها ـ سیاحت درتمام عالم و غیره شبیه آن چیز هائی است که در متیولوژی یونانی و سایر ملل هند و اروپائی مثال سِلْتها و ژرمنها و اسکاندیناویها و غیره گفته شده است منتها دریك اوضاع واحوال یا با مقدمات دیگری این نوع گفته ها از چندی باین طرف موضوع تتبعات مخصوصی گردیده و رشته بالنسبه جدید تری در میان رشته های علمی پدید آمده [1] ولی اگر بخواهیم دراین مبحث داخل شویم از موضوع این کتاب که داستان های قدیم ایران است دور خواهیم افتاد جهتی هم این انحراف را اقتضاء نمیکند چه رشته مذکور با مقصود ملازمتی ندارد و اگر هم در موردی داشته باشد ذکرخواهد شد بنا براین باصل موضوع میپردازیم:

اول ـ ذکر طوفان از چیز هائی است که در قرون بعد در داستانها داخل کرده اند دلائل این‌نظر این است: اولاً در کتب قدیمه پهلوی و در شاهنامه که موافق خدای نامه تنظیم شده ذکری از طوفان نشده ثانیاً ابوریحان بیرونی میگوید: ایرانیها و اکثر از پارسی های زرتشتی ونیز هندیها و چینیها وسایر ملل آسیای شرقی طوفان‌را انکار میکنند با وجود این بعضی از ایرانیها قائلند باینکه طوفان در شامات وبعضی از ممالك غربی‌روی داده بدون اینکه‌تمام عالم را فرا گرفته باشد وفقط بعضی از ملل از طوفان هلاك شده اند بعد ابو ریحان میگوید ازقرائن چنین بنظر میاید که‌طوفان ازحلوان تجاوز نکرده و ممالك شرقی را فرانگرفته و پس از اظهار چنین نظری علاوه میکند: «میگویند وقتی که تهمورث خبر یافت از اینکه طوفانی خواهد شد ۲۳۱ سال قبل ازاین واقعه بود

(1) Mythologie Comparée

او حکم کرد جائی را که‌از حیث زمین وهوا سالم باشد انتخاب کنند و با این مقصود در جی اصفهان جائی را یافتند و کتاب ها را بحکم تهمورث در آنجا جمع کردند کاوشهائی که در جی بعمل آمده حقیقت این خبر را تأیید میکند زیرا خانه هائی در آنجا یافته اند که پر است از لفافه هائی این‌لفافه ها شبیه پوست درختان است و آن را توز مینامند و ترکش را در آن می پیچند خطوطی روی این لفافه ها نوشته بودند که نتوانستند بخوانند» از کلمات بیرونی بخوبی دیده میشود که درابتداء نتیجهٔ تحقیقات خود را در ایران و هند و جا های دیگر نوشته ولی‌بعد داستانها را ذکری کرده و دلیلی که بر صحت آن آورده است هیچ اقناع کننده نیست بر فرض اینکه در اصفهان در زمان او چنین چیزی که‌او شرح میدهد کشف شده‌باشد دلالت بر وقوع طوفان در اصفهان نمیکند بخصوص که خود بیرونی میگوید خطوط را نتوانستند بخوانند بنابراین چون در مآخذ قدیمه داستانها یعنی در آوستا و کتب پهلوی وحتی در شاهنامه که از مآخذ خدای نامه است ذکری از طوفان نشده باید باین عقیده باشیم که ذکر طوفان در داستان های ایران قدیم از چیز هائی است که درقرون اسلامی داخل شده کلمه (جی) نیز این نظررا میرساند زیرا ازتاریخ میدانیم که جی را درزمان ساسانیان گَبی وبعد گی میگفتند این شهر از بلوك سپاهان و این بلوك جزو ولایت پَرِیتَکانْ (فریدن امروزی) بوده ومعلوم است که بعد ها درقرون اسلامی گی جی شده است اما اینکه روایت مذکور از کجا در داستانهای قدیم ایران داخل شده است چیزی که اقرب بحقیقت باشد این است : در تاریخ بابل گفته‌شده که پادشاهی از اینکه طوفانی خواهد شد اطلاع یافت و جای محکمی ساخته کتابها را در آنجا جمع کرد ظن قوی این است که این روایت بابلی در آخر دوره ساسانی یا دریکی ازادوار اولیه اسلامی درداستانهای

ایرانی داخل گردیده

دوم - راجع به بوداسپ و اینکه او مذهب صابئین را آورد نیز باید گفت که این خبر را هم در قرون بعد در داستانها داخل کرده‌اند توضیح آنکه صابئین درحرّان بودند وحرّان بقدری ازایرانیهای مشرق ایران دور بود که نمیتوان چنین خبری را صحیح دانست ظاهراً اینطور بنظر میآید که مقصود مذهب بودائی باشد نه مذهب صابئین اولی چنانکه از تاریخ میدانیم در مشرق ایران خیلی رایج بود بنابراین بودا (بوداسپ) شده و بعد در قرون اسلامی چون نویسندگان عرب از هند دور بوده اند بجای مذهب بودا مذهب صابئین را ذکر کرده اند و از آنجا در داستانها داخل شده زیرا قرائن زیادی میرساند که داستانهای ایرانی بشکل اولی نمانده و هر کدام از مورخین و نویسندگان قرون اسلامی چه ایرانی وچه عرب چیز هائی در آن داخل کرده اند این نظررا مقایسه گفته های آوستا وکتب پهلوی بانوشته های نویسندگان قرون اسلامی تأیید میکند چنانکه می‌بینیم ازطوفان وبوداسپ هیچ ذکری درمآخذقدیمه‌نشده‌است

سوم - قحطی که در زمان تهمورث پدید آمده و او روزه داشتن را مقرر داشته تا اغنیا یك دفعه غذا خورند و غذای دیگر را بفقراء دهند نیز نظیر طوفان و بوداسپ است چنانکه از تاریخ میدانیم در زمان فیروز اول قحطی شدیدی روی داد و او حکم کرد که اغنیاء بفقراء کمك کنند ممکن است همین واقعه یا نظیر آن که در قرون پیش روی داده مبنای این داستان گردیده امامسئله روزه نباید صحیح باشد زیرا روزه داشتن در مذهب ایرانیهای قدیم موافق معتقدات مذهبی آنان نبوده و کفّاره داشته است و دیگر اینکه در مآخذ قدیمه و در شاهنامه ذکری ازاین خبر نشده است اگر در مآخذ قدیم ذکری از این مطلب یا نظائر آن (طوفان ــ بوداسپ وغیره) شده بود انعکاسی درخدای نامه میبافت وممکن

نبود فردوسی که آنقدر در رعایت داستانهای قدیم دقیق بوده درشاهنامه ذکری ازاین مطالب نکرده باشد

چهارم - جشن سده بطوریکه در داستانها گفته شده و نسبت بنیاد آن را بهوشنگ داده اند خاطره انکشاف آتش است این واقعه که یکی از مفید ترین ومهمترین اکتشاف بشراست خیلی قدیم ومربوط بقرونی است که انسان مراحل بسیار ابتدائی آدمیّت را می پیموده حقیقتی که از داستان مذکور میتوان استنباط کرد این است : وقتی برحسب تصادف سنگی برسنگی خورده و جرقه ای از آن جسته وانسان پی بوجود آتش برده بعد او درصدد تکرار این مشاهده برآمده وبازحمات زیاد بوسیله سایش واصطکاك آتش راتحصیل کرده مار علامت سرما است و دربعضی ازساگهای اسکاندیناوی نیز بهمین معنی ذکر شده معلوم است که چون آتش کشف شده انسان از مرارت و محن سرما رسته است این است که در داستانها گفته شده «مار در میان آتش مرد» اما نسبت دادن این انکشاف مهم به هوشنگ موافق باواقع امر نیست زیرا پس از آن چه درباب زمان هوشنگ گفته شد معلوم است که زمان او این قدرها قدیم نیست در صورتی که زمان پیدایش آتش بسیار و بسیار قدیم است

پنجم - از دیوها در داستانهای مربوط به هوشنگ وتهمورث مکرر ذکری شده در این باب باید درنظر داشت که اصلاً دیوها (یادِوَها) موافق معتقدات آریانهای هندی ارباب انواع خیّر و خوب بشمار میرفتند چنانکه شرح آن درفصل چهارم بیاید ولی آریانهای ایرانی آنهارا ارواح بدمیدانستند و در این داستانها هم بهمین معنی این کلمه استعمال شده است ولیکن نباید تصور نمود که کلمهٔ دیوفقط بهمین معنی استعمال شده زیرا ازآثاری که بدست آمده محقق است که چون بومیهای اولیّه فلات ایران ازآریانها از حیث نژاد پست تر و خیلی بد ترکیب و بد شکل بوده‌اند اینها را هم

آریانها دیو نامیده اند بنا بر این مبنای جنگ شاهان داستانی و رستم و غیره با دیوها از یك نظر این نوع دیو ها است زیرا این هم معلوم است که آریانها با بومیهای اوليّه فلات ایران خیلی بخشونت رفتار کرده و مدتها با آنها در جنگ بوده اند فردوسی در جزو زبانهائی که دیو ها به تهمورث آموخته اند زبان پارسی و پهلوی را ذکر میکند ذکر پهلوی درردیف پارسی میرساند که این خبر مستحدث است و در قرون اسلامی در داستانها داخل شده زیرا ساسانیان یا اشکانیان نمیگفتند که پهلوی حرف میزنند چنانکه هخامنشی ها هم نمیگفتند که بپارسی قدیم تکلم میکنند در هر دوره ای زبانی که حرف میزدند پارسی بود و حالا اگر ما اسامی مخصوصی برای دوره های زبان پارسی قائل شده ایم از نظر تغییری است که در آن حاصل شده هزار سال دیگر هم ایرانیها خواهند گفت که پارسی حرف میزنند و زبان عهد ما را باسم مخصوصی خواهند خواند از این نکته گذشته فردوسی میگوید دیوها سی خط وشش زبان به تهمورث آموختند ظن قوی این است که در داستانها سه خط بوده و فردوسی سی فهمیده زیرا در زبان پهلوی سه را سی میگفتند چنانکه ما هنوز سه صد را سیصد میگوئیم شش زبان هم سه زبان بوده و سه زبان دیگر مورد نداشته فی الواقع زبانهائیکه فردوسی میشمارد این ها است: رومی ـ تازی ـ پارسی ـ هندی ـ چینی ـ پهلوی پارسی زبان تهمورث بوده و آموختن نداشته پهلوی بجهات مذکور درفوق از میان میرود تازی هم از چیز هائی است که در قرون اسلامی داخل کرده اند زیرا ایرانیهای قدیم با این زبان آشنا نبودند میماند رومی و هندی و چینی پس ازاین مقدّمه معلوم است که این داستان در زمان ساسانیان ضبط شده و سه زبان مذکور هم با موقع ایران ساسانی که مابین سه امپراطوری روم و هند و چین واقع بوده مطابقت داشته حدسی

که زده شد علاوه بر نظرات فوق از اینجا هم تأیید میشود که سه خط با سه زبان مطابقت میکند ولی شش زبان و سی خط معقول نیست معلوم است که این گفته داستانی است ولی نمیتوان گفت که بکلی عاری از هر مبنائی است زیرا معلوم است که بومیهای فلات ایران یك نوع تمدّنی داشتند و از حفریات شوش و بوشهر دیده میشود که تمدن عیلامی و سومری در قسمتهائی از فلات ایران منتشر بوده از طرف دیگر باز از تاریخ عیلامیها معلوم است که از زمان بسیار قدیم خطی مابین آنها معمول بوده بنا براین مستبعد نیست و بلکه خیلی محتمل است که بعضی از بومیها که با تمدن عیلامی آشنا بوده و ازخط وقوفی داشته‌اند به‌آریانها خطوطی آموخته باشند و این کار آنها درقرون بعد بشکلی در آمده باشد که در این داستان مشاهده میشود

۳ ـ جمشیدیها

جمشید ـ اصل اسم او چنانکه در فوق گفته شد جم است او را در آوستا یِمَه و در حماسه ملی هندیها (یَمَه) نامیده اند اسم پدر او در آوستا (ویوان هان) و در (وِدا) کتاب مقدس هندیها (ویواْسوانت) ذکر شده از آنچه گفته شد معلوم است که اگر هم چنین شخصی بوده زمان او بر هوشنگ خیلی مقدم است راجع باو گفته شده که با هرمز روابط دائمی داشته ودیو هارا حبس میکرده وغیره‌وغیره این‌اخبار دلالت برقدیم‌بودن عهد او (عهداساطیری)دارد ومعلوم است‌که درازمنه بعدخاطره هائی را پیش‌برده باو منتسب نموده اند با این فرض داستانهای راجعه به جمشیدیعنی راجع بسر سلسله ای که‌دولتی بنا کرده[1] وکار های اورابه‌جمشیدنسبت‌داده‌اند اینطورتعبیر

(۱) ظن قوی می رود که این دولت دولت آریانهای هندی وایرانی بوده

می شود : گفته اند که او ٦٥٠ سال سلطنت کرده معلوم است که مقصود مدت سلطنت سلسله جمشیدیها است زیرا بمرور دهور اسم شاهان فراموش شده و فقط اسم سر سلسله یا نامی ترین شاه سلسله در خاطر ها باقی مانده و مدت سلطنت تمام سلسله را برای یك نفر قائل شده اند نظیر این نوع مدتهای غیر طبیعی در داستانها زیاد است چنانکه بیاید (فراموش شدن اسم شاهان سلسله ای طبیعی است چنانکه می بینیم با وجود اینکه بیش از دو قرن از انقضای دورهٔ صفویه نگذشته فقط اسم شاه عباس اول در میان مردم باقی مانده شاید گاهی هم ولی در هر حال خیلی کمتر اسم شاه اسمعیل ذکر میشود) از اینکه از جلال و حشمت جمشیدی انقدر توصیف کرده اند بخوبی استنباط میشود که هوشنگ و تهمورث در واقع (ده یو پتْ) هائی یعنی امراء یا شاهان محلی بوده اند که از قرون بعد به قرون پیش منتقل شده اند و جمشیدداستانی شاه یك دولت ملوك الطوائفی و باصطلاح ازمنه تاریخی شاه بزرگ بوده و از این جهت ابهّت او بیشتر در داستانها منعکس شده در شاهنامه گفته شده که جمشید مردم را بچهار طبقه تقسیم کرد : ۱ ـ کاتوزیان (روحانیون) ۲ ـ نیساریان (جنگیها) ۳ ـ نسودی (برزگران) ٤ ـ اهنو خوشی (کسبه‌واصناف) این همان طبقات چهارگانه است که در تاریخ دورهٔ ساسانیان ذکر شد (ایران باستانی صفحهٔ ۳۸۲) و معلوم است که این خبر از قرون بعد به زمان جمشید منتقل گردیده زیرا چنانکه در فصل چهارم بیاید طبقهٔ روحانیین و صنعتگران در عهود بسیار قدیم در میان آریانهای ایرانی نبوده از اینکه فردوسی ذکری از آن کرده باید استنباط کرد که این خبر در خدای نامه بوده ولی چون اصطلاحات زمان ساسانیان برای ادوار بعد غیر مأنوس شده بود آنرا تغییر داده یا تصحیف کرده اند فی الواقع اصطلاحات زمان ساسانی خیلی صعب التلفظ است مثل آرتش تاران ـ و اس تری یوشان ـ هوتو خشان و غیره بنا بر این معلوم است که این خبر

قبل از قرون اسلامی در داستانها داخل شده و الا فردوسی ذکری از
آن نمی نمود از داستانها چنین بر می آید که چون شاهان اولی دودمان
جمشید بعدل و مملکت داری اهمیت میداده اند مردم در رفاه بوده اند
و سکنه زیاد شده زیرا در داستانها گفته شده که ناخوشی و گرسنگی از
مملکت رخت بر بسته بود اینکه گفته شده که جمشید بر وسعت زمین سه
برابر افزود مقصود تسخیر اراضی یا ولایات مجاور است که در زمان شاهان
این دودمان روی داده و نیز از داستانها اینطور استنباط میشود که
شاهان آخری این دودمان در ثروت و ناز و نعمت فرو رفته از دادگستری
شانه خالی کرده اند و مملکت روی بانحطاط گذارده و مردم از جمشیدیها
متنفر شده اند از طرف دیگر بواسطهٔ فتوری که در ایمان و بعد دراخلاق
طبقات عالیه روی داده ارکان دولت سست گردیده و نفاق و دروغگوئی
جای اتحاد وصمیمیت را گرفته درنتیجه آریانها نتوانسته اند درمقابل مردمان
همجوارکه همواره باآنها فشار میاورده اند دوام آرند ودولت جمشیدیها منقرض
گردیده این‌مردمان ازچه نژادی بوده‌اند ؟ ازقرائن‌چنین‌بنظرمیآید که‌مردمان
آریانی بوده‌اند زیراچنانکه از تاریخ میدانیم مردمان نژاداصفرازنیمه قرن دوم
قبل‌ازمیلاددرحدود آسیای وسطی‌وایران پیداشدند ودراین عهد خبری‌ازآنها
دراین حدود نبود ظنّ قوی این است که دولت جمشیدیها در فشار سکاها
یا یکی از اقوام دیگر آریانی واقع شده (۱) دلیل این نظر آنکه در
ادوار تاریخی نیز سکا ها در آسیای وسطی سکنی دارند ومردمان صحرا
گردی هستند که درمدت قرون عدیده برای گذشتن بایران ایرانیهارا
سخت درفشار می گذارند و جنگهای بسیار خونین باآنها روی میدهد

(۱) بجای سَک ها سَکا ها در این کتاب نوشته شده زیرا معرب نمودن سك درهر
مودر مشکل است و اگر بدون اعراب نوشته شود مورد اشتباه است باسَک این املاء
منافاتی‌هم باصحت ندارد زیرا درکتیبه های داریوش سَکا وسَک‌هردو نوشته شده است

پائین تر این مطلب روشن تر خواهد بود اینکه گفته شده که جمشید بواسطه تکبر بر هرمز عاصی شد و یکی از ارواح بد باتملق وچاپلوسی اورا اغوا و گمراه نمود معلوم است که خواسته اند جهات انقراض را بیان کرده باشند زیرا درادوار تاریخی نیز می بینیم که شاهان متکبر وخود پسند مثل کمبوجیه و خسرو پرویز چه زیانها برده اند وازطرف دیگر تملق و چاپلوسی چه نتایج وخیمی برای شاهان داشته

٤ ـ سلسله خارجی ـ ضحاکیها

موافق داستانها دولت جمشیدیها بدست ضحاك افتاد ضحاك کی است و چگونه این اسم در داستانها داخل شده در اینجا لازم است بآوستا متوجه شویم آوستا اورا دروج (آژی دهاك) نامیده گوید ماری است که سه سر وسه دهن و شش چشم و هزار پا دارد برای فهم مطلب باید درنظر داشت که در ودا کتاب مقدس هندیها نیز ذکر شده که ماری که سه سر دارد باروشنائی در جنگ است وازتتبعات محققین معلوم شده است که مقصود از آن ابرهای مظلم و رعد و برق است که مخالف آفتاب است این مار را در مذهب زرتشت آژی دهاك نامیده و مخلوق اهریمن دانسته اند بنا براین مار مذکور بطوریکه تعریف شد باقی مانده معتقدات مذهبی آریانها است ازعهدی که آنهاعناصر رامی پرستیدند وآریانهای هندی و ایرانی باهم بودند (۱) درقرون بعد درمذهب زرتشت مار مزبور بزرگترین دروج ها شد و دروج ها یا دروغ ها چنانکه میدانیم در مذهب زرتشت آفریده اهریمن وخراب کننده عالم خوبی هستند و دوزخ پر است از آنها پس ازاین مقدمه معلوم است که داستانهای جنگ ضحاك با جمشید یا جم درخشنده خاطره مذهب قدیم آریانهای ایرانی است ودر قرون بعد

(۱) J. Darmesteter Le Zand-Avesta Pr. vol. Paris. 1892.

آژی‌دَهاک اساطیری شخص شده و خاطره هائی‌را باو نسبت‌داده اند بنا بر این ضحاك نه اسم شخصی‌است و نه بطریق اولی او از اهل بابل و تازی بوده خاطره هائی را که باونسبت داده اندباید راجع‌به تسلط مردمان خارجی باشد اینکه گفته اند از دو دوش‌ضحاك دومار بیرون آمده بود مبنای آن همانست‌که مارمزبور سه سرداشته اینکه گفته شده است غذای مارها مغز سر انسان بوده کنایه از دروغگوئی است که باعث فساد اخلاق و عقیده گردیده عقل سلیم را ربوده است زیرا دروج بمعنی دروغ خراب کننده است و دروج ها را در مذهب زرتشت بد تر از دیو ها دانسته اند از داستانها هم معلوم است که بواسطه نفاق و دروغگوئی و انحطاط اخلاق ارکان دولت جمشیدی متزلزل شده و اجنبی بر آریانها دست یافته و بالنتیجه دولت آنها منقرض شده این است آنچه از این داستانها بر می آید ولیکن باید گفت که این داستان متضمن یك واقعه تاریخی است بدینمعنی که پس از اینکه آسوریها بر ایران مسلط شده اند داستانگویان قرون بعد این واقعه را پیش برده بزمان جمشیدیها مربوط نموده اند و چون آسوریها و بابلیها دارای یك مذهب و زبان و عادات و اخلاق بوده اند ضحاك داستانی را بابلی دانسته اند ممکن است گفته شود که چرا ضحاك را آسوری نگفته اند جهت این است که این داستانها در اواخر دورهٔ ساسانیان جمع آوری شده ودرآن زمان اسم آسور فراموش شده بود یعنی بجای آسور قدیم اسامی قسمت هائی از آن متداول بود مثل آدیابن ـ أَسُرانْ ـ آمِدْ وغیره (رجوع به نقشهٔ ایران ساسانی در ایران باستانیْ گردد) ولی بابل وجود داشته. و جزو مستملکات ایران بوده صفت تازی هم در دورهٔ ساسانیان علاوه شده زیرا اولاً اعراب را ایرانیهای قدیم با بابلیها از یك نژاد میدانستند و دیگر اینکه از زمان

هرمز دوم اعراب بحرین تجاوزاتی بحدود ایران میکردند وطرف بغض و کینه ایرانیهای آن زمان بودند و معلوم است که این نسبت را بضحاك ازراه مهر ومحبت نداده اند جهت دیگر این نسبت این است که اعراب در قسمتی ازآسور قدیم در دوره ساسانیان سکنی داشتند و نیز چنانکه از تاریخ معلوم است اراضی عرب نشین در بین النهرین سفلی یا کلده قدیم هم زیاد بوده بنابراین بواسطه مناسبات نژادی ومحلّی صفت آسوری یا بابلی وآخری باتازی مخلوط شده واینکه ضحاك را ازاهل بابل گفته‌اند نه آسور بخوبی میرساند که واقعه سلطه آسوریها را بر ایرانیان ازقرون بعد پیش برده بزمان جمشیدیها منتسب داشته اند یعنی در قرونیکه اسم آسور فراموش شده بود مدت سلطنت ضحاك را هزار سال یکروز کم گفته اند اینجا باز اساساً مدت سلطنت ضحاك مدت سلطنت سلسله خارجی است که بر آریانها تسلط یافته بود (چنانکه درمورد جمشیدیها توضیح شد) ولی‌معلوم است که این مدت هزار سال نبوده زیرا معقول نیست وبلکه محال است که یك قوم خارجی برقومی هزارسال سلطنت کند وقوم مغلوب ملیّت خودرا باوجود این محفوظ داشته باشد این مدت البته خیلی کمتر بوده اینکه هزار سال گفته اند ظاهراً ازاینجهت است که چنانکه درفوق گفته شد سلطه آسوریها را بر ایران که خاطره تاریخی بوده پیش برده بضحاك داستانی مربوط نموده اند وچون دولت آسور چنانکه از تاریخ معلوم است یك دولت هزار ساله بوده (۱) ظنّ قوی این است که وقتی که آسور بدست مد های آریانی منقرض شده درایران قدیم میگفته اند که دولت هزار ساله از پای در آمد و از پای در آمدن آسور با استخلاص ایران چنانکه از تاریخ معلوم است تقریباً در یك

---

(۱) تأسیس آسور تقریباً در حدود ۱۶۰۰ قبل از میلاد وانهدام آن در ۶۰۵ قبل از میلاد است

زمان واقع شده ازاین جهت در قرون بعد همین هزار سال عمر آسور را مدت سلطنت ضحاك قرار داده اند یك روز کم برای اطمینان یافتن مردم از صحت این عدد گفته شده بنا بر آنچه گفته شد مسلم است که سلطه مردمان خارجی بر آریانها هزار سال نبوده در اینجا سؤالی پیش میآید که چقدر بوده جواب این سؤال را نمیتوان بطور محقق داد ولی مدت آن خاطره تاریخی که نسبت بضحاك داده شده یعنی سلطه آسوریها بر ایران از دو قرن در هر حال تجاوز نمیکند زیرا اگر چه هرودوت مدت سلطه آسوریها را برمدها پانصد سال مینویسد ولی اسناد دیگری این روایت را تکذیب میکند توضیح آنکه کتیبه هائی که از سلاطین آسوری بدست آمده و خوانده شده مدلل میدارد که اینمدت بدو قرن هم نمیرسیده (۱) بنابراین مدت سلطنت سلسله ضحاك داستانی هم باید همینقدرها باشد این عقیده را علاوه بر نظراتی که ذکر شد یك نکته هم تأیید می کند در ازمنهٔ تاریخی ایرانیها چهار دفعه استقلال خود را فاقد شده اند و هیچ گاه مدت فقدان استقلال ایران به معنی حقیقی آن از دویست سال تجاوز نکرده

واقعهٔ کاوهٔ آهنگر وشوریدن ایرانیها بر ضحاك وسلطنت فریدون بیان میکند که چگونه آریانهای ایرانی بعد از مدت های مدید مردمانی را که بر آنها مسلط شده بودند از مملکت خود بیرون کرده و در مرتبه ثانی دولتی تشکیل داده اند فشار و تعدی مردمان غالب آریانها را بخود آورده ومتحد نموده از طرف دیگر مردمان غالب به ثروت رسیده و سست شده اند ودر نتیجه آریانها با یك جنبش مجدانه و هم آهنگی موفق شده و آنها را از مملکت خود رانده اند قائد آنها آهنگری بوده یعنی از میان سواد مردم بیرون آمده این واقعه تعجب ندارد زیرا تاریخ نشان میدهد که در چنین

(۱) ایران باستانی صفحه ٦٥_٦٦ و ۷۰_۷۱

مواقع مهم قائد و سر دسته غالباً از میان مردم بیرون می آید و نظائر آن
در تواریخ سایر ملل نیز زیاد است اینکه او را از اهل اصفهان گفته اند
باز از مقوله پیش بردن اسامی جغرافیائی قرون بعد به قرون قبل است
نظائر آنرا در ذیل خواهیم دید داستانهای راجعهٔ بکاوه باز یك خاطره
تاریخی را در بر دارد و آن خلاصی آریانهای ایرانی است از قیـد آسور
اینکه میگوئیم در بر دارد مقصود این است که دو خاطره بواسطه شباهت
نامی که ما بین موضوع آنها بوده یکی شده است

۵ - فریدونیها

فریدون ـ اسم او در آوستا ثْرَی‌تَئُونَ و درحماسه ملی هندیها تْرَی‌تَنَه
ذکر شده پدر فریدون را در آوستا آثْوِیَهْ ـ درودا آپتیه و در شاهنامه
آپتین گفته اند برای فهم مطلب باید در نظر داشت که موافق گفته های
ودا جوان دلیری تری تنه آپتیه (یعنی تری تنه پسر آب ها) ماری را
که سه سر وشش چشم دارد می کشد این مار را در ودا (داسَ) نامیده
اند که در زبان آوستائی دهاك شده ووقتی که آژی یا مار را بر آن
علاوه کنیم آژی دهاك می‌شود بنا براین اسم فریدون هم بـاقی مانده
مذهب قدیم آریانها قبل از زرتشت می‌باشد ودلالت میکند بر عهدی که
آریانها عناصر را می پرستیدند (۱) ولی باین اسم با اینکـه اساطیری است
بعد وقایعی را نسبت داده اند

نسب اورا فردوسی به جمشید وتهمورث میرساندوطفولیت اورا اینطور شرح
میدهد : ضحاك خانواده‌جمشیدرا برانداخت وچون اخترشناشان باو گفته بودند

---

(۱) Darmesteter. Le Zend-Avesta. pr. vol. Paris, 1892 .

که فریدون نامی سلطنت او را واژگون خواهد کرد می خواست خانواده فریدون را هم بر اندازد پدر او آبتین را گرفت وکشت ولی مادر فریدون اورا نزد گاوکشی برده باو سپرد وطفل سه سال نزد او بماند خبر این قضیه بضحاك رسید و او در صدد کشتن فریدون برآمد مادرش او را بکوه البرزبرده بمرد منزوی ودینداری سپرد ودر نزد او بماند تا بزرك شد اسم این شخص را درآوستا (هوم) نوشته اند وهمان هئومه وِدا است که یکی از ارباب انواع هندیها است و آتویه پدر تری تنه کاهن او بوده ذکر این اسم در آوستا باز می رساند که داستان فریدون از کجا آب خورده بنا بر آنچه ذکر شد نسب فریدون را به تهمورث یا جمشید رسانیده اند واین نکته اختصاص باین موردندارد زیرا چنانکه درفوق ذکر شد نسب هرسرسلسله ای را به سلسله قبل یا ما قبل قبل رسانیده اند درادوار تاریخی هم دیدیم که اشکانیان و ساسانیان بملاحظات سیاسي نسب خود را به هخامنشی ها می رسانیدند جهت این نکته در ذیل خواهد آمد ازاینکه در آوستا فریدون را (ویسو سورا یو) گفته اند دارمس تتر بر این عقیده است که او از خانواده اشرافی بوده زیرا عبارت مزبور بمعنی صاحب خانه های بسیار است

اما تعبیراتی که راجع به گفته های داستانها درباب فریدون میتوان کرد این است اولاً فریدون داستانی یعنی آن سرسلسله ای که کارهای او را بفریدون نسبت داده اند آئین قدیم آریانها و عادات و اخلاق و مذهب آنان را پس از بیرون کردن اجانب احیاء کرده از این جهت محبوب القلوب شده چنانکه اورا در داستانها آنقدر ستوده اند ثانیاً اینکه گفته شده است فریدون مملکت را ما بین سه پسر خود ایرج و سلم و تور تقسیم کرد این اسامی از شاهنامه است برای فهم مطلب باز مجبوریم بآوستا رجوع نمائیم آوستا اسامی را اینطور ذکر میکند : آئیرگو ـ سایریمه ـ توئیریه اولی چنانکه زبان

شناسها معین کرده اند صفت و بمعنی مردم آریانی است دوم اسم مردمانی است که ما بین دریاچه آرال و جنوب روسیه میزیسته اند و یونانیهای قدیم آنها را (ساورومات) نامیده و در قرون بعد موسرم به سارمات شده اند سومی مردمانی بودند که در نواحی سیحون و خوارزم زندگانی میکردند و بعضی از جغرافیون خارجه قبل از اسلام (منجمله جغرافیون ارمنی) اسم آنهارا ذکر کرده اند (۱) بنا براین سه اسم مذکور اسم سه مردم است نه اسم سه شخص و مقصود از ممالك آنها مملکت آریانها و سارماتها و توئیرها است پس ازاین مقدمه معلوم است که جنگ تور وسلم با ایرج جنگ اشخاصی نیست بلکه جنگ اقوام یا تاخت و تاز همسایه ها است به مملکت آریانهای ایرانی و هندی راجع به تور یا توئیریه نباید فریب اسم را خورده تصور کنیم که این مردم تورانی بوده اند زیرا تور موافق داستانها پسر فریدون و بنا براین آریانی است و دیگر اینکه از تاریخ معلوم است که مردمان تورانی نژاد بمفهوم امروزی یعنی مردمانی که ازنژاد اصفر اند در قرن دوم قبل ازمیلاد ازطرف چین به طرف‌غرب حرکت کردند و درعصری که موضوع مذاکره است خبری از آنها درآسیای وسطی یادر ممالك جنوبی یاغربی آسیا نبوده بنا براین جنگ ایرج وتور و سلم جنگ اقوام آریانی نژاد است بایکدیگر و این جنگ‌ها تا آخر سلطنت کیخسرو داستانی امتداد مییابد جهت این جنگ ها اینطور استنباط میشود که آریانهای ایرانی جاهای حاصل خیز تر‌یرا تصاحب کرده بودند مردمان دیکر هم میخواسته اند بآن جا ها بگذر ند و جنگ مابین آنها درگرفته از داستانها هم این استنباط تائید میشود زیرا گفته شده که بهترین مملکت را فریدون‌بایرج دادسلم وتور رشگ برده اوراکشتند ذکری که در داستانها از روم و چین شده بدین معنی که اولی را سهم سلم

(۱) - عقیده پرفسور ا. هرتسفلد

و دومی را حصهٔ تور دانسته اند مبنائی ندارد زیرا علاوه بر دلایل مذکوره
در این زمان دولت رومی در جوار ایران نبوده و هیچگاه ایران
مملکت چین را نداشته از ذکر اسم روم مشهود است که این نوع تعبیر را
در زمان ساسانیان نموده اند مدت سلطنت فریدون را پانصد سال گفته اند
جهت این نوع مدت های خارق طبیعت در فوق ذکر شده و پائین تر
نیز بمناسبت نسب منوچهر از این مطلب ذکری خواهد شد خلاصه
آنکه مقصود مدت سلطنت دودمان فریدون است

قسمت دوم ـ از منوچهر تا کیقباد

۱ ـ منوچهر ها

منوچهر ـ این شاه را فردوسی نبیره فریدون دانسته بدین معنی که دختر
ایرج زن پشنگ نامی شده و از این ازدواج منوچهر بدنیا آمده ولی موافق
بوندهشن چنانکه ذکر شد نسب منوچهر بفریدون باین نزدیکی نیست و
بعضی از مورخین قرون اسلامی هم ما بین او و فریدون ده پشت میشمارند
البته نمیتوان اسامی مذکوره را بلاتردید مقرون بحقیقت دانست ولی
کلیاتی که از فهرست آنها استنباط میشود صحیح است باین معنی که
منوچهر از سر سلسله دودمان فریدون دور بوده علاوه بر شهادت بوندهشن
دلیل دیگر چنین نظری این است : خود داستان گویان حس کرده اند
که مابین فریدون ومنوچهر قرونی گذشته ولی چون اسم شاهان دیگر دودمان
فریدون فراموش شده بود تمام اینمدت را عمر فریدون قرار داده اند
معلوم است که چنین عمری خارق طبیعت است ولی اگر مابین فریدون
و منوچهر ده یا دوازده پشت قائل شویم بهر کدام بحد وسط تقریباً
چهل سال میرسد و چنین عمر ها طبیعی است بنا بر این مقصود از پانصد
سال سلطنت فریدون مدت سلطنت سلسله یا دودمان اواست و یا منوچهر

سلسله جدیدی شروع میشود این سلسله موافق داستانها از شاخه فرعی دودمان فریدون است و موافق بوندهشن نسبت دوری با فریدون دارد واقع امر شاید غیر از هر دو روایت بوده یعنی این سلسله جدید هیچ نسبتی با فریدون نداشته زیرا از تاریخ میدانیم که ایرانیهای قدیم به نسب اهمیت زیادی میدادند و در باب سلطنت بوراثت مقید بودند چنانکه اشکانیان جدی داشتند که نسب خود را بهخامنشیان برسانند و نیز ساسانیان نسب خود را بکیانیان میرساندند این صفت ایرانیهای قدیم در قرون اسلامی نیز باقی ماند و چنانکه بیاید یکی از جهات رواج تشیّع ظاهراً در ایران همین نکته گردید بنابر آنچه گفته شد هیچ استبعاد ندارد که سلسله جدید (منوچهر) مثل اشکانیان و ساسانیان ادوار تاریخی نسب خود را بواسطه ملاحظات سیاسی بفریدونیها رسانیده باشد در اینجا مسئله ای طرح میشود: در خدای نامه هم روایت فردوسی بوده یا فردوسی روایت بوندهشن را تغییر داده ظن غالب این است که فردوسی روایت قدیم را تغییر داده زیرا اگر آنرا حفظ میکرد لازم میآمد به ازدواج اقربای خیلی نزدیك در سلسله نیاکان منوچهر قائل شود چنانکه بوندهشن قائل شده لذا فردوسی بملاحظات رعایت قوانین اسلامی واحترازازتولیدحس اشمئزاز از روایت قدیم انحراف ورزیده ولی از یك جای شاهنامه معلوم است که فردوسی گفته بوندهشن یاروایتی را نظیر آن درباب تاریك بودن نسب منوچهر درتحت نظر داشته(۱) ازداستانهای راجعه بهمنوچهر چنین استنباط می شود که در این زمان آریانهای ایرانی در ایران یعنی در شرق آن تا صفحه البرز یا دامنه دماوندبرقرار شده بودند جهات چنین استنباطی این است: اولاً اسم او درحماسه ملی هندیها نیست ثانیاً ازاسامی جغرافیائی ایران مثل طبرستان و قله دماوند ذکری میشود ثالثاً جیحون سر حد دولتین میگردد (ظن قوی

(۱) ـ شاهنامه ـ لشگر کشیدن منوچهر برزم سلم و تور ـ بیت سیام

این است که در این زمان جیحون دربستر قدیم خود جاری و بنا براین بحدود فلات ایران خیلی نزدیك بوده (رجوع بایران باستانی صفحه ۵) رابعاً اسم رود هائی مثل فرات و دجله یعنی رودهائیکه بایران نزدیك بوده برده شده چون این نکته مهم است زیرا میرساند که مقارن این زمان آریانهای ایرانی درمشرق ایران برقرار شده اند باید آن را ولو بطور تقریبی محدود ومعیّن نمود برای استدلال بدواً باید درنظر داشت که درداستانها مبدئی برای تاریخ مثل هجرت یا میلاد و غیره نیست بنا بر این ناچاریم که انقراض ساسانیانرا مبنا قرار داده بالا رویم و ادوار داستانیرا با ادوار تاریخی بسنجیم موافق تاریخ ازفوت یزدگرد سوم تا تأسیس امارت هخا منشی درپارس که درحدود ۷۳۰ قبل ازمیلاد بوده (۱) هزاروسیصدو هشتادو دو سال است موافق داستانها ازفوت یزدگرد تا اول سلطنت کیانیان هزارو چهار صد و سی و چهار سال است (۲) تفاوت پنجاه و دو سال میشود که برای داستانگوئی درحکم هیچ است ولی باز درنظر خواهیم گرفت از اینجا عجالةً این نتیجه حاصل میشود که اگر چه داستان گویان مدت دوره ها را جداگانه زیادوکم نموده‌اند مثلا دوره کیانیانرا ۷۱۷ ودوره اشکانیان‌را ۲۰۰ سال دانسته اند (بجهاتی که در ذیل بیاید) ولی روی همرفته مدت تمام دوره ها ازکیقباد داستانی تا فوت یزدگرد سوم همان مدت تاریخی است وفقط ۵۲ سال اختلاف دارد(۳)

حالا باز بالا رویم از کیقباد تا منوچهر موافق داستانها ۱۴۱ سال است و در صورتی که این عدد را بر ۱۳۸۲ (یعنی بر ۱۴۳۴ منها ۵۲) علاوه کنیم به عدد ۱۵۲۳ میرسیم و بعد از وضع سنین میلادی که ۶۵۲ سال است عدد ۸۷۱ حاصل میشود از طرف دیگر اگر عدد

---

(۱) - موافق حسابکه نُولدِکه کرده است

(۲) - کیانیان ۷۱۸ - اسکندر ۱۴ - اشکانیان ۲۰۰ - ساسانیان ۵۰۴

(۳) - درذیل خواهیم دید که ابتدای سلطنت کیانیان بااول امارت هخامنشی ها درفارس مطابقت دارد

۱٤۱ را بر ۷۳۰ نیز بیفزائیم باز عدد ۸۷۱ بدست میآید بنا بر این میتوان گفت که ابتداء سلطنت منوچهر داستانی در نیمه اول قرن نهم قبل از میلاد بوده و مقارن این زمان هم یا قدری زودتر آریان های ایرانی در مشرق ایران تاصفحه البرز و دامنه دماوند برقرار شده بودند زیرا حساب سنین داستانی باحساب تاریخ کاملاً مطابق است ممکن است گفته شود ازکجا که این یکصد و چهل و یك سال که در داستانها برای سلطنت سلسله منوچهریها وزابیها معین شده است صحیح باشد صحت تقریبی این عدد را از چند چیز میتوان دریافت: اولاً گزاف گوئی در آن دیده نمیشود زیرا مابین منوچهر و گرشاسپ موافق داستانها چهار پشت ومطابق مدارك دیگر لا اقل هفت پشت سلطنت کرده وبرای هفت و حتی چهار سلطنت این مدت زمان غیـر طبیعی نیست ثانیاً قرائن تاریخی نیز صحت این خبر را میرساند زیرا انقراض دولت آریانی در مشرق ایران درست مطابقت میکند با ابتداء تأسیس امارت هخامنشیها در پارس و از داستانها هم روشن است که بعد از خاموش شدن کانون سیاسی شرقی داستانگویان از شمال بجنوب رفته‌اند درداستانها گفته شده که منوچهر رود فرات ودجله را جاری کرد چون دولت شرقی با این دو رود ارتباطی نداشته ظن قوی این است که خاطره های کوروش تاریخ را پیش برده بزمان منوچهر مربوط نموده اند فی الواقع موافق نوشته های هرودوت کوروش برای تسخیر بابل رود فرات را برگردانید وموافق نوشته های بابلیها شاه مزبور همین کار را با رود دجله و دیاله نمود (ایران باستانی صفحه ۹۲) این کار که یك کار عادی نبوده چون اثر عمیقی در خاطرها گذارده بود در قرون بعد بزمان منوچهر مربوط شده بخصوص که شخصیت منوچهر وکوروش برای داستانگویان نسبت بهم بی شباهت نبوده زیرا اولی نخستین دولت آریانی را در ایران تأسیس نموده ودومی برای دفعه اولی بانی عظمت ایران گردیده بود

در زمان منوچهر در دفعه اولی اسم افراسیاب را میبرند و از این زمان جنگ تورانیها یابطوریکه گفته شده ترکهابا ایران شروع میشود در اینجا باز نباید فریب اسم را خورده تصور کنیم که در واقع امر طرف ایرانیها مردمان تورانی نژاد بمعنی امروزی یعنی از نژاد اصفر بوده اند زیرا بطوریکه در فوق گفته شد از مردمان تورانی یا نژاد اصفر دراین زمان در حدود ایران خبری نبوده طرف همان مردمان آریـانی غیر ایرانی وظن قوی این است که سکاها بوده اند سکاها میخواسته اند بممالك حاصل خیز و باوسعت تری بگذرند با این مقصود جنگهائی در گرفته که دامنه آن تا ازمنه تاریخی کشیده از داستانها چنین برمیآید که ایرانیهـا باختر ومرو وخراسان وگرگان را از دست داده وبصفحه البرز ودماوند پناه برده در آنجـا بواسطه مواقع محکم کوهستانی مدتها مقـاومت کرده اند تا اینکه طرفین خسته شده قرار را بر مصـالحه گذارده اند و جیحون سرحد گردیده تیر اندازی آرش و افتادن تیر در کنار جیحون معلوم است که افسانه ایست ولی ظن قوی میرود که این افسانه حاکی از حقیقتی باشد : سکاها میخواسته اند گرگـان را در موقع مصالحه نگـاه دارند و آرش پارتی که امیر گرگان بوده برای استخلاص مملکت خود جنگهائی با سکاها نموده و در نتیجه آنها راضی شده اند که گرگان را وا گذارند مهارت پارتیها هم در تیر اندازی از تاریخ معلوم است اما جهت اینکه در داستانها جنگهای این زمان را جنگ با تورانیها گفته اند این است که داستانگویان افراسیاب را از نسل تور پسر فریدون میدانستند ولی نباید تصور کرد که جهت فقط همین است چون این کلمه در ادوار مختلفه داستانی تکرار میشود لازم است قدری مفصل تر در این باب توضیح دهیم کلیةً بطوریکه از داستانهای قدیم بر میآید ایرانیها مردمانی را که از طرف حدود شمال شرقی یا در بعضی موارد از طرف شمال کلیةً بایران فشار آورده اند تورانی

گفته اند این صفت گاهی باموصوف صدق نمیکرده و گاهی میکرده در ادوار تاریخی تادورهٔ ساسانیان ونیز درقرون قبل از تاریخ صدق نمیکرده زیرا تورانی بمفهوم امروزی بمعنی نژاد اصفر است و حال آنکه سکا ها آریانی بوده اند بنا بر این جنگهای ایرانیها با سکا ها از زمان فریدون و منوچهر تا سلطنت کیخسرو جنگ با مردمان آریانی بوده و تورانی به مفهوم امروزی مصداق نداشته ولی جنگهای ایرانیها در دوره ساسانی با هونها و هیاطله و خزر ها و ترکها که نیز در حدود شمالی ایران روی داده با تورانیهای حقیقی بوده زیرا این مردمان از نژاد اصفر بوده اند اما اینکه داستانگویان ما بین نژاد مردمان مختلف که ازاینطرف فشار بایرانیها میاوردند تمیز نداده‌اند خیلی طبیعی است چه نژادشناسی کار داستانگویان نیست ودیگر اینکه چون داستانها دردوره ساسانیان جمع آوری شده‌اسامی مردمان ومحلها را بطوریکه در آن زمان مانوس بوده ذکر کرده اند توضیحی که راجع به نسبت تورانی داده شد نه فقط راجع بزمان منوچهر است بلکه مربوط بتمام جنگهای شمال شرقی ایران تا سلطنت کیخسرو داستانی میباشد در اینجا زائد نیست علاوه شود که ایرانیهای قدیم گاهی کلمه تور را نیز اطلاق بمردمانی می‌نمودند که از حیث نژاد ازآنها پست تر بوده یا مثل آنها شکیل نبوده‌اند چنانکه اهالی بلوچستان را در عهد قدیم نیز تورانی و این مملکت را توران نامیده اند واز اینجهت جغرافیون عرب اسم این مملکت‌را طوران و طواران ضبط کرده اند (ایران باستانی صفحه ٥٢٠)

اطلاق ترك بافراسیاب و تورانیها بخوبی میرساند که اصطلاح زمان ساسانی را پیش برده به سکاها شامل کرده اند زیرا از تاریخ معلوم است که‌ترکها فقط در زمان انوشیروان با ایران ارتباط یافتند و در زمان هرمز پسر انوشیروان با ایرانیها طرف شده ازبهرام چوبین شکست فاحشی‌خوردند پس قبل‌ازانوشیروان ایرانیها باترکها نه ارتباطی داشته اند ونه‌بطریق‌اولی‌طرفیتی

در زمان منوچهر در دفعه اولی اسم رستم برده میشود راجع باو بعضی از ایران شناسها این عقیده را دارند : فردوسی او را سکزی مینامد یعنی سکائی و از تاریخ معلوم است که سیستان را در ازمنه قدیم زرنگ مینامیدند و اسم سیستان از وقتی باین مملکت داده شده که سکاها دراین مملکت برقرار شدند زیرا اسم مزبور از ساکستان میآید و چون معلوم است که سکا ها از نیمه قرن دوم قبل از میلاد در سیستان برقرار شدند پس رستم اگر هم شخص تاریخی باشد از دوره اشکانی است و بهیچوجه مربوط بزمان منوچهر نمیشود از اینجا این نتیجه را میگیرند که اسم او را پیش برده بقرون قبل مربوط نموده اند و اصلاً در زمان منوچهر چنین شخصی وجود نداشته اما در باب اینکه در یك زمانی چنین شخصی وجود داشته یا نه عقیدهٔ آنها این است که رستم از رُتَسْتَهم میآید که در پهلوی بمعنی تن قوی است چنانکه نریمان بمعنی قلب مردانه است و هر دو اسم لقب سام گرشاسپ بوده و بعد داستانگویان از این سه اسم خانواده ای تشکیل کرده اند هوّیت سام گرشاسپ هم بعقیدهٔ آنان معلوم نیست و در صورتی هم که چنین شخصی وجود داشته در هر حال به دوره رستم و خانوادهٔ او که اگر هم بوده اند زمان آنها زمان اشکانیان بوده مربوط نمیشود بنا بر این تصور میکنند که کار های گون دُفِر پادشاه سکستان را که اشکانی بوده برستم داستانی نسبت داده اند زیرا از تاریخ معلوم است که گون دُفِر شهر قندهار را تأسیس کرده و این شهر که (گوندُفِریا) نام داشته بعد ها قندهار شده و نیز از کتب مبلغین مسیحی (مثل توماس) معلوم است که او حمایت از مسیحیها مینموده و زرتشتی نبوده در باب رستم نیز از کتب پهلوی و

داستانهای قدیم اینطور بر میآید که او دو شهر در حوالی قندهار بنا کرده و زرتشتی نبوده زیرا اسفندیار بهمین جهت بجنگ او رفته این عقیده و دلایلی را که برای اثبات آن اظهار میدارند نمیتوان قبول کرد : اولا اینکه میگویند چون فردوسی او را سکزی یعنی سَکائی نامیده زمان او از نیمه قرن دوم قبل از میلاد بالاتر نمیرود این نظر صحیح بود اگر در داستانها اسامی محل و مردمان قرون بعد را شامل قرون قبل ننموده بودند یعنی اسکندر را رومی و سَکاها را ترك و زرنگ را سیستان نگفته بودند رستم را فردوسی سکزی گفته زیرا داستانها در زمان ساسانیان جمع آوری شده و اسامی و اصطلاحات را بطوریکه در آن زمان متداول بوده ضبط کرده اند مثل اینکه امروزه هیچ کسی بجای همدان (هَنْگْ مَتانْ) و بجای مشهد مرغاب (پاسارگاد) نمیگوید ثانیاً این نکته هم که رستم و نریمان لقب است زیرا معنای وصفی دارد برای مدعا دلیل نمیشود زیرا میدانیم که اکثر اسامی قدیمه معنائی دارد وغالباً این معنی وصفی است مثلا منوچهر بمعنی آسمانی نژاد واسفندیار بمعني داده مقدسات است و همچنین مهرداد و تیرداد و بهمن و اردشیر و یزدگرد و شاپور و فیروز و انوشیروان و غیره هر کدام معنائی دارد آیا این معانی مدرك میشود که تصور کنیم این اسامی لقب یکنفر بوده و از این لقب ها خانواده ای تشکیل کرده اند بالاخره میگویند چون رستم زرتشتی نبوده و موافق داستانها دو شهر در حوالی قندهار تأسیس کرده واز طرف دیگرچون گون‌دُفِرْ از مسیحی ها حمایت میکرده وقندهار را بنا کرده پس کارهای این را بآن نسبت داده اند این نوع قیاس‌ها هم مبنائی ندارد زیرا اگر رستم زرتشتی نبوده یقیناً مسیحی هم نبوده مقصود از بت پرستی درداستانها مذهب بودائی است زیرا این مذهب چنانکه میدانیم در مشرق ایران رواج داشته نه مسیحیت ثالثاً بنای قندهار را

بابنـای دو شهر دیگر در نزدیکی همان محل لازم نیست یك کار تصور کنیم ممکن است که گون دوفر قندهار را بنا کرده باشد و شخصی هم از امراء سیستان در نزدیکی همان محل در زمانی خیلی پیشتر بنا هائی کرده باشد و در قرون بعد نظر باینکه شهرهای جدید معروف تر وآباد تر است برای شناساندن بناهای مذکور گفته باشند « در نزدیکی قندهار» چنانکه اگر امروزه کسی بخواهد محل ری را نشان بدهد لابد باید بگوید در نزدیکی طهران است وحال آنکه طهران نسبت بری خیلی مستحدث است (زمان گوند فریا که معاصر گودرزشاه اشکانی بوده لااقل نه‌قرن بعد اززمان منوچهر و دوقرن بعد اززمان برقراری سَکاها درسیستان است) بنا برآنچه گفته شد این دلائل اقناع کننده نیست آنچه در باب رستم بنظر میآید این است : آریانهای ایرانی چنانکه از تاریخ و داستانها بخوبی دیده میشود وقتی که بایران آمدند قطعـات مختلف مشرق ایران را تصرف کردند و در هر قطعه‌ای مردمی برقرار شد و دولت های ملوك الطوایفی بوجود آمد این ولایـات را (دَهْیو) گفتند سیستان یکی از ولایاتی بود که عنصر آریانی‌زود در آنجا برقرار گردید امیر یاشاه محلی آن ویا بزبان آوستا (دَهْیوپَـتْ) آن از خانواده رشیدی بوده و این خانواده بعد از تشکیل دولت بزرگی امارت سیستان را در تیول خود داشته و در دربار حاضر میشده چنانکه در ذیل خواهیم دید که اکثر و بلـکه تمـام پهلوانان داستانها این نوع رؤساء خانواده هائی بودند که هرکدام دارای امارتی در یکی از ولایات ایران وصاحب تیولات وسیعه بوده اند از خانواده رستم اشخاص رشید وجنگجوئی بیرون آمده اند که در موقع جنگ‌ها رشادت ها کرده و نام خود را مشهور نموده اند در قرون بعد همان طور که اسامی شاهان سلسله ای فراموش شده اسامی این ها هم از

خاطر ها محو گردیده وکار های آنها را نسبت بیکی از شاخصین این خانواده که رستم نام داشته داده اند و همانطور که برای جمشید وفریدون و کیکاوس و غیره عمر های غیر طبیعی قائل شده اند رستم هم دارای عمر غیر طبیعی گردیده حالا فی‌الواقع او پسر زال و نوه نریمان و از اعقاب سام گرشاسپ بوده معلوم نیست شاید بوده یا شاید هم نبوده این‌است آنچه بنظر میرسد دلائل صحت این نظر اولاً این است که نظائر زیاد دارد و اطلاعات تاریخی آن را تأیید میکند دوم آنکه نمیتوان گفت که این همه داستانها بیهوده سخن درازی است وچنین شخصی هیچ نبوده است زیراغور درداستانها ثابت میکند که تا چیزی نباشد چیز هائی گفته نمیشودهر داستانی بالاخره مبنائی دارد منتهـا با شاخ و برگهائی گفته یا سروده میشود راجع برستم هم همینطور است ما نمیدانیم که این شخص درچه‌زمانی بوده ونیز محقق است که درباب‌کار های اومبالغه وگزاف گوئی شده است ولی در اینکه چنین شخصی یا اشخاصی از چنین خانواده ای در سیستان بوده اند تردید نمیتوان کرد

مدت سلطنت منوچهر را یکصد و بیست سال گفته اند اینجا باز مقصود مدت سلطنت منوچهریها است تا نوذر زیرا چنانکه در فوق گفته شد مابین منوچهر ونوذر چندنفر سلطنت کرده اند ولی اسامی آنها فراموش شده و فقط اسم سر سلسله که منوچهر بوده و اسم نوذر که در زمان او این سلسله منقرض گردیده و مشرق ایران بدست سکا ها افتاده باقی مانده باقی ماندن اسم شاهانی کـه در زمان آنهـا استقلال دولتی زایل میشود در تاریخ نظایر زیادی دارد

نوذر - این شاه موافق شاهنامه پسر منوچهر است ولی واقـع امر چنانکه در فوق گفته شد غیر از این بوده و مابین او و نوذر چنـد نفر

سلطنت کرده اند در زمان نوذر ایرانیها از سکا ها شکست خورده اند و خود شاه اسیر وبعد کشته شده این شکست فاحش بوده چه زابلستان و سیستان و دهستان وگرگان و طبرستان بدست آنها افتاده وایرانیها حتی دامنه دماوند را هم تخلیه کرده اند زیرا دربارهٔ افراسیاب گفته شده:

«بیاورد لشکر سوی خوار ری   بیاراست جنگ و بیفشرد پی»

جهت این شکست را داستان گویان از کمی عدّه سپاهیان ایرانی (یکصد و چهل هزار) و زیادی لشگر افراسیاب (چهار صد هزار) دانسته اند و ضمناً خواسته اند برسانند که کمی لشگر ایران از اینجا بوده که نوذر در پس پردهٔ می نشسته و بداد گستری نمیپرداخته در هر حال با کشته شدن نوذر دودمان منوچهر منقرض گردیده

۲-زابیها

ایرانیها در جستجوی شخصی که نسبش بفریدون برسد برآمده وبالاخره زاب (زوی فردوسی) را یافته اند اگرچه موافق شاهنامه بعد از نوذر زو بر تخت می نشیند ولی از آنچه در فوق گفته شد از سلطنت ۱۲۰ ساله منوچهر که خارق عادت است چنین بنظر میآید که مابین منوچهر و زو غیر از نوذر چند پشت دیگر بوده و اسامی اشخاص فراموش شده بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین منوچهر وزو سه و برخی شش پشت شمرده اند اسامی که ذکر کرده اند اگر صحیح نباشد اصل مطلب که نسل هائی بوده مورد تردید نیست زیرا در هر مورد که در داستانها یك عمر غیرعادی می‌بینیم جهت آن اشخاصی است که فراموش شده اند راجع بجنگ زو با تورانیان بعد از اظهار نظر راجع به گرشاسپ آنچه لازم است یك بار ودریکجا گفته خواهد شد زیرا تمام این جنگها-متضمن یك خاطره تاریخی است

زاب ـ این شاه صلحی با تورانیان (سکاها) کرده و جهت این صلح خشک سالی و قحطی بوده که روی داده و طرفین خسته شده اند زاب که کهن سال بوده بزودی در گذشته و پسرش گرشاسپ به تخت نشسته

گرشاسپ ـ چنین اسمی در آوستا ذکر شده بدین معنی که جوان دلیری کِرِساسْپَ نام در آخرالزمان ضحاك را درکوه دماوند از زنجیر رهائی داده و بعد خواهدکشت در ودا کِرِسَسْوَ جوانی است باسپرو گرز وشبیه هرکول اساطیر یونانی (۱) از آنچه درباب این اسم ذکرشد چنین بنظر میاید که گرشاسپ داستانها ورای اشخاص مذکور در آوستا وودا می باشد زیرا از حیث کارها بآنها شباهت ندارد درهر حال از داستانها معلوم است صلحی که با افراسیاب شده بود دوامی نکرده زیرا او مجدداً به خیال تسخیر ایران افتادهو بعد ازفوت گرشاسپ از جیحون گذشته وباز ایرانیها صفحه دماوند را ازدست داده اند راجع بجنگهای این زمان یعنی زمان نوذر و اواخر سلطنت گرشاسپ چنین بنظر میآید کهاین جنگها حاکی ازخاطره های تاریخی نیز میباشد یعنی خاطره وقایع قرون بعد باخاطره های این زمان مخلوط شده جهت چنین استنباطی این است که فردوسی درابتدا میگوید حمله افراسیاب ازطرف دهستان بود ولی بعد فوراً علاوه میکند :

«که افراسیاب اندر ارمان زمین دوسالار کرد از بزرگان گزین
شماساس و دیگر خزروان گرد زلشگر سواران بدیشان سپرد»

در این دو بیت فردوسی موافق کتابی که در دست داشته سه اسمی‌را ذکر میکند که جالب توجه است : ارمان ـ شماساس ـ خزروان راجع باولی تردیدی نیست که نام مملکتی بوده و الا ارمان زمین نمی گفتند این مملکت کجا بوده ؟ در بعضی از کتب لغت نوشته اند نام شهری‌است

(۱) هرکول در اساطیر یونانی نیم رب النوع است و۱۲ کار حیرت انگیز میکند (مانند هفت خوان رستم)

چنین تعریفی در حکم این است که هیچ تعریف نکرده باشند لهذا باید در جستجوی معنای حقیقی آن بر آمد از نقشه بطلمیوس و جغرافیای استرابون دیده نمیشود که چنین مملکتی در آن طرف یا اینطرف جیحون در عهد قدیم بوده باشد بنا بر این چنین بنظر میآید که این کلمه مصحّف (آریان) و مقصود از آن آرّان است که از اریان آمده چنانکه یونانیهای قدیم نیز این مملکت را اریانیا ونیز آلبانیا نامیده اند و در دوره ساسانی آن را آران و آرّان مینامیدند راجع به شما ساس ظن قوی این است که شمّاس آس بوده و فردوسی برای رعایت وزن آنرا شماساس کرده زیرا اسم شمّاس در جاهای دیگر شاهنامه نیز ذکر شده بنا بر این شمّاس‌آس یعنی شخصی شمّاس نام منسوب به آس و چنانکه از تاریخ معلوم است آس در زمان ساسانیان اطلاق میشد بمردم آلان چنانکه اعقاب آنها امروزه هم در قفقازیه موسوم به (آسِت) میباشند بالاخره خزروان یا خزربان یعنی نگهبان خزر ها از آنچه گفته شد این نتیجه حاصل میشود که در داستانها استطراداً اسم سه مملکتی برده شده که در قفقازیه واقع و هم جوار همدیگر بوده اند : ولایت آلانها درپشت کوههای قفقاز ـ ولایت خزر ها با تنگه دربند در ساحل غربی بحر خزر ـ ولایت اریان یا اران که مابین کورا ودریای خزر واقع بود پس از آنچه گفته شد در بادی امر چنین بنظر می آید که افراسیاب داستانی از دوطرف حمله کرده از طرف دهستان و قفقازیه ولی حقیقت باید این طور باشد که خاطره های دو واقعه ای که شباهت بهم دیگر داشته و یکی در زمان نوذر روی داده و دیگری در زمان هووَخْشَتَر پادشاه مدی یعنی تقریباً صد سال بعد مخلوط شده فی الواقع از تاریخ معلوم است که در زمان شاه مزبور سکا ها بمدی استیلا یافتند و در مدت ۲۸ سال در مدی و آسیای صغیر مشغول تاخت

و تاز و غارت بودند تا بالاخره هووَخْشَتَر پادشاه آنها را کشت و سکا ها را از مدی براند اما اینکه اسامی قسمتهای قفقازیه موافق اصطلاحات زمان ساسانیان ذکر شده اختصاص باین مورد ندارد در داستانها کلیةً اصطلاحات دوره ساسانی را استعمال کرده اند زیرا این داستانها در آخر آن دوره جمع آوری شده اگر ارمان را مصحف «ارمن» یعنی ارمنستان یا «ایران» بدانیم در صورت اولی هیچ تغییری درمبنای حدسی که زده شده روی نمی دهد زیرا ارمنستان در مغرب ایران و همجوار قفقازیه است و در صورت دومی اسامی مذکوره مثل شما ساس وخزروان باز می رساند که خاطره های قرون بعد بزمان نوذر منتقل شده زیرا خزر ها در زمان نوذر در ساحل غربی بحر خزر نبوده اند و تجاوزات آلانیان و خزر ها از طرف شمال غرب ایران بوده در هر حال کانون شرقی بواسطه فشار سکا ها خاموش شده و داستان گویان بطرف جنوب ایران متوجه شده اند زیرا با سلطنت کیقباد سلسله جدیدی شروع میشود و بطوریکه فردوسی صریحاً میگوید : «نشستن که آنگه باصطخر بود» در اینجا سئوالی طرح میشود : چرا داستانگویان بطرف غرب یعنی مد ها متوجه نگشته اند زیرا موافق تاریخ بعد از کانون شرقی کانون غربی شعله ور گردید و دولت غربی آسوریها را از ایران بیرون کرد جهت این انحراف اینطور بنظر میآید : موافق آنچه از قرائن دیده میشود مدها از طرف قفقاز به ایران آمده و با آریانهای ایرانی که از طرف سغد وارد فلات ایران شده بودند ارتباط مستقیمی نداشته اند ولی پارسیها برحسب قراین از طرف شمال شرق بایران آمده بودند و بیشتر از غربی ها با ایرانی‌های شرقی مرتبط بوده اند و چون داستانهای این زمان در شرق ایران گفته شده است این نکته در داستانها منعکس شده کلیةً از داستانها

بخوبی دیده میشود که دولت بزرگ مدها هیچ اثری در داستان گوئی نگذارده و اگر وقایع بر جسته ای هم بدست مدها روی داده مثل اخراج آسوری ها و سکاها از ایران در قرون بعد بزمان فریدون و کیقباد داستانی مربوط شده است اما آمدن مدها بایران از طرف قفقازیه نباید بنظر ما غریب آید زیرا در ازمنه تاریخی هم می بینیم که مردمان آریانی و حتی آریانی ایرانی در هر دو طرف کوههای قفقاز سکنی دارند مثل سکاها و ماساژت ها و آلان ها و ارّانیها و غیره (آلانیان و ارانیها آریانی ایرانیند) بالاخره یك مسئله میماند که جواب آن تا حال داده نشده است : چرا در داستانهای این زمان اشاره ای هم بسلطه آسوریها بر ایران نشده است چه موافق کتیبه های آسوری قشون آسور در ۶۷۴ قبل از میلاد ازدماوند هم گذشت و تا کویر بزرك تاخت و پارس در حدود ۷۳۰ دست نشانده آسور گردید جهت این است که واقعه سلطه آسور را داستانگویان پیش برده بآخر دوره جمشیدیها مربوط نموده بودند و جای این واقعه خالی مانده بود لذا بعد از خاموش شدن کانون شرقی فوراً بطرف جنوب متوجه شده و با سلطنت صد ساله کیقباد داستانی که چنانکه خواهیم دید جای گیر امراء هخامنشی در پارس شده جای خالی را پر کرده اند این مطلب پائین تر روشن تر خواهد بود

خلاصه عهد پیشدادی در چند کلمه خلاصه این عهد از اینقرار است : ۱ ـ این عهد شامل قرون قبل از تاریخ است و بدو قسمت متمایز تقسیم میشود تا منوچهر و از او تا سلطنت کیقباد ۲ ـ قسمت اولی شامل دوره هائی است که آریانهای ایرانی و هندی با هم بوده اند و سلسله جمشیدیها وفریدونی ها ازاین ادوارند ۳ ـ قسمت دوم شامل ادواری است

که آریانهای ایرانی در ایران بر قرار شده بودند سلسله منوچهریها و زابیها از این دوره هایند ٤ ـ جمشید وفریدون برهوشنگ و تهمورث از حیث زمان مقدم اند ٥ ـ سلسله جمشیدیها در فشار مردمان آریانی واقع شده و منقرض گردیده ٦ ـ مدت سلطهٔ این مردمان باندازه‌ای که در داستانها گفته شده طولانی نبوده و ظن قوی این است که در هر حال از دو قرن تجاوز نمیکرده وشاید خیلی کمتر هم بوده ۷ ـ فریدونیها[1] نیز در فشار مردمان آریانی یا هند و اروپائی غیر آریانی بوده اند و ظن قوی این است که سلسله آنها هم بواسطه جنگهای متمادی بااین مردمان درانحطاط افتاده ۸ـ باسلسله منوچهریها دولت شرقی ایران تشکیل شده ظن قوی میرود که پای تخت این دولت درآمل بوده در هر حال دولت منوچهریها در مواقع سخت باستحکامات طبیعی البرز و دماوند تکیه میداده اند ۹ ـ سکا ها باز این دولت را در فشار گذارده اندو بدست آنها منقرض شده ۱۰ ـ باز دولتی تأسیس شده که باید آن را دولت زابیها نامید این دولت موقتاً قراری با سکا ها داده ولی صلح طولی نکشیده زیرا دولت شرقی در حال انحلال بوده و این سلسله نتوانسته آنرا از حال انحطاط و انحلال بیرون آرد و باز در تحت فشار سکا ها دولت زابیها منقرض شده ۱۱ ـ وقایع عهد پیشدادی درهر دو قسمت وقایع قرون قبل از تاریخ است باستثنای سه فقره: اول ـ سلطه آسوریها بر ایران که داستانگویان به آخر دورهٔ جمشیدیها مربوط نموده اند دوم ـ خلاصی ایران از قید آسور که بابتداء دوره فریدونیها منتقل گردیده یعنی واقعهٔ اولی را تقریباً هشت قرن ودومی‌را شش قرن پیش برده‌اند سوم ـ آمدن سکا ها بمدی که خاطره آن بواسطه شباهت تام با استیلای سکا ها از طرف مشرق باخاطره های یك قرن قبل مخلوط شده ۱۲ ـ زمان آمدن آریانها بمشرق ایران مقارن رأس قرن نهم قبل از میلاد یا در حدود آنست و در اواخر قرن هشتم کانون شمال شرقی خاموش گردیده و

(۱) — این دو سلسله را جمشیدی و فریدونی می نامیم زیرا باید بآنها اسمی داد

پس از آن مشرق ایران چنانکه از تاریخ معلوم است در قرن هفتم قبل از میلاد بدست آسوریها و بعد بدست مدها افتاده

قسمت سوم - از کیقباد تا گشتاسپ

کیقباد - موافق داستانها با این شاه سلسله جدیدی شروع میشود و سر سلسله نسب خود را بفریدون یا منوچهر میرساند ولی نکته ای که راجع به نسب منوچهر گفته شد شامل کیقباد نیز میشود و ظن قوی این است که نسب او نه بفریدون میرسیده ونه به منوچهر والا دودمان آنها منقرض نمیشد یك جای داستانها نیز این نظر را تأیید میکند اگر شهادت مؤبدی برای اثبات نسب او لازم شده معلوم است که شخص معروفی نبوده کیقباد شاه داستانی است اسم او با اسم هیچکدام از شاهان تاریخی مطابقت نمیکند ولی کار های او یعنی اخراج تورانیان از ایران وقایع تاریخی است توضیح آنکه در خاطر ها مانده بود که سکاها وقتی از ایران رانده شدند اینواقعه را در قرون بعد بواسطه فراموش شدن (هووَخْشَتَرْ) تاریخ بقباد داستانی نسبت داده اند کلیةً باید در نظر داشت که داستانها از اواخر سلسله منوچهری و اوائل سلسله کیانی قدری بتاریخ نزدیك میشود باین معنی که اسامی شاهان مدی و شاهان اولی هخامنشی فراموش شده ولي بعضی از کار های آنها را که مهم و عمده بوده در قرون بعد بشاهان داستانی مربوط نموده اند از این جهت سلسله کیانیان جایگیر سلسله هخامنشی شده واسامی اشخاص اولی این سلسله تا گشتاسپ فراموش گردیده ولی بعضی ازکارهای آنهارا که اثرات عمیقی درخاطرها گذارده بود بشاهان داستانی نسبت داده‌اند دلائل این نظر که سلسله کیانیان جایگیر سلسله هخامنشی گردیده زیاد است بعضی از دلائل راجع بکار های هر یك از شاهان کیانی است که باید باکار های هر یك از شاهان هخامنشی مقایسه گردد

تا معلوم شود که چه شاه داستانی جایگیر چه شاه تاریخی شده است ولی یك دلیل عمومی یعنی راجع بکلیهٔ دوره کیانی است دلائل نوع اول باید در مورد هرشاه کیانی جدا گانه گفته شود دلیل نوع دوم جایش اینجا است : هر گاه مدت سلطنت کیانیان را درنظر گرفته آن را با مدت سلطنت هخامنشیها مقایسه کنیم در بادی نظر اختلاف کلی مابین آنها میبابیم ولی با قدری تأمل ودقت می‌بینیم که این اختلاف صوری است مدت سلطنت کیانیان را درداستانها ۷۱۸ سال گفته اند چون درداستانها مبدئی مثل هجرت یا میلاد وامثال آن نیست که بتوانیم ازجائی شروع کرده حساب کنیم لابد باید انقراض ساسانیان را مبنا قرارداده ازاینجا بالا رویم موافق داستانها مدت سلطنت ساسانیان ۵۰۲ سال و مدت سلطنت اشکانیان پس از اسکندر دویست سال است که جمعاً ۷۰۲ سال میشود موافق تاریخ از فوت اسکندر تا فوت یزدگرد سوم ۹۷۵ سال است بنا بر این ۲۷۳ سال تفاوت حاصل است و تفاوت مذکور از اینجا حاصل شده که در داستانها برای مدت زمانی کـه از فوت اسکندر تا اردشیر بابکان گذشته دویست سال قائل شده اند درصورتیکه ۵٤۷ سال بوده تفاوت ۳٤۷ سال میشده و آن را مابین دوره ساسانیان و کیانیان تقسیم کرده اند بدینمعنی که ۷٤ سال آنرا روی دورهٔ ساسانی و باقی را که دویست و هفتاد و سه سال میشده روی دوره کیانیان انداخته اند و اگر این تفاوت را از ۷۱۸ سال موضوع کنیم ٤٤۵ سال باقی‌میماند و تقریباً موافق تاریخ است زیرا موافق تاریخ ازابتدای امارت هخامنشیها در پارس تا فوت دارا درست ٤۰۰ سال است (از ۷۳۰ تا ۳۳۰) فقط ٤۵ سال اختلاف دیده میشود و آنهم ازاین جهت است که ابتداء سلطنت هخامنشیها را در پارس بطور تقریبی معین کرده اندو شاید قدری پیشتر بوده و دیگر اینکه برای داستانها ٤۵ سال اختلاف مهم نیست

اما اینکه چرا از فوت اسکندر تا اردشیر بابکان مدترا دویست سال گرفته اند جهت آن بغض مغها وخصومت ساسانیان نسبت باشکانیان بوده زیرا داستانهائی ازاین دوره ضبط نکرده یا بعدها ازمیان برده‌اند وجاها خالی مانده بعد آسان تر ازاین بنظرشان نرسیده که این دوره را کوتاه نمایند درباب تقسیم تفاوت مابین ساسانیان وکیانیان نیز فکر زیادی لازم نبوده داستانهای دورهٔ ساسانی چنانکه دیدیم درزمینه تاریخ است وچیز زیادی روی این دوره نمیشد انداخت این است که بیشتر تفاوت را روی دورهٔ کیانیان انداخته اند کلیةً از داستانها چنین استنباط میشود که در دوره ساسانی تصرفاتی در آنها شده شرح این نکته در جای خود بیاید پس از اینمقدمه که راجع بکلیه کیانیان است بسلطنت هر یك از کیانیان میگذریم عجالةً صحبت از کیقباد است در بارهٔ او گوئیم که او جایگیر چند نفر از نیاکان کوروش بزرگ که در پارس امارت داشته و دست نشانده آسور یا مدی بوده اند گردیده یعنی اسامی این چند نفر را در قرون بعد فراموش کرده بجای آنها کیقباد داستانی را گذارده اند دلائل این نظر: اولاً کیقباد چنانکه از داستان ها دیده میشود شاه نامی نیست و زمام امور در دست رستم و پهلوانان او است از تاریخ نیز معلوم است که نیاگان کوروش در پارس امراء یا شاهان دست نشانده بوده اند (در ابتداء نسبت به آسور بعد نسبت بمدی) ثانیاً مقر سلطنت در زمان کیقباد از شمال بجنوب میرود از تاریخ نیز معلوم است که امارت هخامنشی ها در پارس بوده ثالثاً مدت سلطنت کیقباد صد سال یعنی خارق عادت است و ما از نظائر زیاد این نوع مدتهای غیر عادی میدانیم که معنای آن در داستانها این است که اسامی امراء یا شاهانی فراموش گردیده و یکنفر جای گیر چند نفر شده در این مورد هم کیقباد جای گیر چند نفر شده است در اینجا ممکن است سئوال شود جایگیر چه

اشخاصي گرديده ؟ آن چه در اين باب بنظر ميرسد اين است و البته مبناى جواب حدسي است ولى موافقت اين حدس با اطلاعات تاريخي نظر ما را تأييد ميكند

اگر بفهرست امراء هخامنشي در پارس رجوع كنيم مى بينيم ترتيب امارت آنها اين بوده: چاِاش پش ـ كَمبوجيه ـ كوروش ـ چاِاش پِشْ از اين شخص ببعد سلسله هخامنشي دو شاخه شده از طرفى آرْيارَمْنا و از طرف ديگر كوروش دوّم قرار گرفته اند (ايران باستانى صفحه ۸۰) فردوسى اسامى پسر هاى كَيقباد را با ترتيب اينطور ذكر ميكند (ميگوئيم با ترتيب زيرا ازبيان فردوسى معلوم است كه مقيد بوده با ترتيب بشمارد و الا نميگفت اول ودوم الى آخر)

« نخستين چه كاوس با آفرين كيارش دوم بُد سوم كى پشين
چهارم كى ارمين كجا بود نام سپردند گيتى بآرام و كام »

حالا اگر هر دو فهرست را مقايسه كنيم مى بينيم كه با صرف نظراز تغيير زبان و تصحيفاتى كه در قرون بعد در اسامى شده است موافقت كامل ما بين دو فهرست موجود و ترتيب داستانى با ترتيب تاريخى كاملا مطابق است: كَمْبوجِيَه ـ كاوس و كوروش ـ كيارِشْ وچاِاش پِشْ ـ پَشين و آريارَمْنا ـ اَرْمين شده (۱) ممكن است ايراد شود كه چرا داستان گويان بعداز چاِاشْ پِشْ دوم اسم كوروش

---

(۱) ـ چاِاش پش صعب التلفظ در قرون بعد پشين شده يعنى جزء اول افتاده و آريارمنا كه نيز مطول بوده مختصرگرديده راجع به پشين بايد در نظر داشت كه در بعضى از نسخ شاهنامه نشين نوشته اند ولى معلوم است كه اين كلمه تصحيف شده زيرا اولادر قاموس هاى صحيح پسر سوم كيقباد را پشين نوشته اند و ديگر اينكه موافق شاهنامه نرسى برادر بهرام گور نسب خود را به پشين ميرساند ممكن است تصور شود كهمقصود پشنگ است كه بگفته فردوسى پدر منوچهر بود ولى اين تصور مبنا ندارد زيرا درفوق گفته شد كه در اينجا فردوسى متابعت خداى نامه را نكرده و پدر منوچهر مانُوشْ خِوَرْنَرْ بوده (صفحه ۲۳)

دوم را ذکر نکرده به آریارمنا متوجه شده اند جهت این است که تا چا اِشْ پِشْ دوم امارت هخامنشی‌ها در پارس بوده ولی بعد از او خانواده هخامنشی دو شاخه شده شاخه دست راست در انزان سلطنت کرده و شاخه دست چپ در پارس مانده معلوم است که داستانگویان بعد ازخاموش شدن کانون شرقی بپارس متوجه بوده اند نه به عیلام که مملکت آریانی نبوده زیرا مقر سلطنت را در اصطخر دانسته اند یعنی پاسارگاد تاریخ که نیزدر جنوب است درقرون بعد مبدل به‌اصطخر شده این‌نکته باحدسی‌که زده شده نه فقط مباینت ندارد بلکه آنرا تأیید میکند اگر غیر ازاین میبود میبایست جهت انحراف‌را جستجو نمائیم ازحیث مدت‌سلطنت نیزمابین داستانها وتاریخ مطابقت‌تقریبی‌حاصل‌است‌درداستانها برای پسرهای کیقباد غیرازکاوس بسلطنتی قائل‌نشده باسلطنت طولانی وخارق عادت‌کیقباد تمام‌مدت تاریخ‌راپر کرده‌اند: موافق تاریخ از چا اِشْ پِشْ اول تا کوروش دوم (یعنی با او) مدت امارت یا سلطنت دودمان هخامنشی تقریباً یکصد و دوسال میشود زیرا اگر چه مدت امارت یا سلطنت هر یك از آنها معلوم نیست ولی بیك حساب حد وسط میتوانیم بطور تقریبی این مدت را بدست آریم توضیح آنکه از چا اِشْ پِشْ اول تاخروج کوروش بزرگ برآخرین شاه‌مدی ۱۸۰ سال است و هرگاه این مدت را بر هفت نفر با کوروش بزرگ که از این دودمان تا آن واقعه امارت یا سلطنت کرده اند سرشکن نمائیم بهر کدام بحد وسط ۲۵ سال و نیم میرسد و بعد اگر این مدت را بعده چهار نفر یعنی چا اِشْ پِشْ اول ـ کوروش اول ـ چا اِشْ پِشْ دوم کوروش دوم چهار برابر کنیم ۱۰۲ سال میشود (۱) و با اختلاف دوسال

(۱) — برای امتحان صحت تقریبی این طور حساب آنرا نسبت به هخامنشی های تاریخ از خروج کوروش تافوت دارا عمل میکنیم: مدت ۲۲۰ سال ـ بهرکدام ۲۲ سال می رسد مدت سلطنت ٤ نفر اولی تا اردشیر اول باین حساب ۸۸ سال ـ مدت سلطنت آنها موافق تاریخ ۸۵ سال ـ اختلاف سه سال

همان مدت داستانی است که برای یك نفر (کیقباد) در داستانها قائل شده اند جهت اینکه کمبوجیه اول را در عداد ٤ نفر نیاورده ایم این است که این کمبوجیه با دو کمبوجیه دیگر (یعنی پدر و پسر کوروش بزرگ) مخلوط و در داستانها یك نفر شده اند وکاوس داستانی جای این سه نفر را گرفته یعنی باز در این مورد مثل موارد دیگر در داستانها برای او یك سلطنت طولانی خارق عادت وبلکه طبیعت قائل شده اند چنانکه درجای خود بیاید

این نظر که مقصود از کیقباد همان چا اِشْ پِشْ اول است از یك نکته نیز تأیید میشود : ابتداء سلطنت کیقباد داستانی با ابتداء امارت چاش‌پش هخامنشی مطابقت میکند زیرا موافق داستانها کیقباد یکصد و چهل سال بعد از منوچهر به تخت می نشیند و اگر این مدت را از ۸۷۱ که تقریباً ابتداء سلطنت منوچهر است موضوع کنیم ۷۳۰ قبل از میلاد میشود ابتداء امارت هخامنشی ها هم در پارس در حدود همین سنه است (۱) بشاهان داستانی از کیقباد به بعد تا کیخسرو لقب کی داده شده است وبدین مناسبت این سلسله را در داستانها کیانی نامیده اند کی از کَویْ آمده و آن علامت تفخیم است راجع به منشاء این کلمه ظن بعضی از محققین این است که شاهی خسرو نام از خانواده کوی پادشاه عظیم الشأن گردیده و در قرون بعد این کلمه مثل قیصر در روم علامت تفخیم شده است و باید در نظر داشت که فردوسی کاهی کلمه کی را در باره شاهان دیگر هم که از کیانیان نبوده اند استعمال میکند ومعلوم است که باز مقصود تفخیم است استعمال کوی هم در شاهنامه دیده میشود ولی خیلی کمتر از کی

کیکاوس - اصل اسم او کاوس است وبعد از کیقباد به تخت می‌نشیند

(۱) - ایران باستانی صفحه ۸۰ و ۱۵۹

این شخص شاه داستانی و زمـان او خیلی قدیم است زیرا اسم او در حماسه ملی هندیها (مهابهراتا) برده شده دراوستا اسم او(کَویْ اوسانَ) و در حماسه هندی (اوشانَ) است و چون کی علامت تفخیم است پس اصل اسم یکی است (با جزئی اختلافی که از زبان آوستائی وسانسکریتی حاصل شده) کارهای کاوس مثل کار های کمبوجیه تاریخ است باین معنی که کار های کمبوجیه تاریخ را باو نسبت داده‌اند دلائل این نظر این‌است:

۱ ـ کاوس بطوریکه از داستانهـا دیده میشود شـاهی است نامی ولی بوالهوس و خود رأی و بواسطه بوالهوسی غالباً گرفتـار میشود کمبوجیه هم موافق نوشته‌های هرودوت همین صفات را داشته وازکارهای بی رویه و گرفتاریهائی که برای او پیش آمده بخوبی این صفات او دیده میشود ۲ ـ در سلطنت کاوس ایرانیها برای دفعه اولی با مصریها طرف میشوند درسلطنت کمبوجیه نیز همین واقعه برای دفعه اولی روی میدهد ممکن است ایراد شود که در داستانها اسم هاماوران ویَمَنْ و بَرْبَر ها برده شده و در سلطنت کمبوجیه به‌چنین اسامی بر نمیخوریم این تباین صوری است وبااندك دقتی برطرف میشود برای توضیح مطلب‌باید درنظر داشت که‌هاماوران رابعضی‌ازمحققین باحمیر که دریمن بوده تطبیق نموده‌اند وبرخی با (هاوران) واقع در کنار بحر المیّت در شامات ولی عقیده ایکه‌امروز قوت دارد همان تطبیق اولی است دارمِسْ تِتِر گوید: موافق داستان‌ها ایرانیهـا در زمان قشون کشی بها ماوران مصر را از طرف چپ و مملکت بربر ها را از طرف راست داشته اند در بادی امر چنین بنظر میآید که مقصود از مملکت بربر ها طرابلس غرب باشد زیرا بطوری که معروف است اینجا مسکن بربر ها بوده ولی از نوشته های نویسندگان عهد قدیم که منجمله (پلین) است صریحاً استنباط میشود که سومالی

لند امروزه هم مسکن بربریها محسوب میشده این مملکت در مقابل یمن
و حمیر بوده و در عهد قدیم (پون) نام داشته فی الواقع اگر در دریا
رو به حمیر بایستیم مصر در طرف چپ و مملکت بربرها در طرف راست
ما واقع خواهد شد پس مقصود از ها ماوران حمیران است و حمیر را
حمیران گفته اند چنانکه خاور را خاوران میگویند کنت گوبی‌نو تعبیر
دیگری کرده مصنف مذکور گوید که در عهد قدیم بنا بر قول حزقیل یکی
از پیغمبران بنی اسرائیل ولایتی بوده در کنار بحر المیّت که (هاوران)
نام داشته این ولایت در آن زمان از حیث آبادانی و تجارت مهم بوده
و مقصود از ها ماوران همین هاوران است پس از ذکر هر دو عقیـده
بخوبی مشاهده میشود که هر کدام را متابعت کنیم قشون کشی کاوس
داستانی بمصر و مملکت بربر ها مطابقت با قشون کشی کمبوجیه بمصر مینماید
زیرا موافق تاریخ او ازراه شامات و فلسطین بمصر رفت (نه از راه دریا)
و بعد از تسخیر مصر بطرف حبشه و سومالی لند یعنی پون آن روزی
راند ولی موفق نشد و با تلفات زیاد بمصر برگشت بعد ولات ایرانی در
زمان داریوش این دو مملکت را بایران ضمیمه نمودند چنانکه داریـوش
در کتیبهٔ نقش‌رستم سومالی‌لند یا مملکتی‌را که طرف‌جنوب حبشه بود (پوتیه)
نامیده که همان (پون) جغرافیون قدیم است و حتی ازنوشته‌های‌مورخین
یونانی معلوم است که مالیات جنسی این صفحه و یمن بوزن امروزی سی‌وپنج
خروار عود بود ممکن‌است باز ایراد شود که کاوس‌داستانی قشون کشی‌بمازندران
ومکران‌کرده و درباره کمبوجیه‌چنین اخباری در تاریخ نیست بایددر نظر داشت
که هرودوت راجع به کمبوجیه مینویسد که بعد از فوت کوروش بعضی از
ایالات ایران شوریدند و کمبوجیه در مدت سه سال مشغول قشون کشی و
تدمیر شورشیها بود اما اینکه تصریح نشده است کـه بکدام طرف قشون

کشی کرده جهت این است که مورخین یونانی و رومی به کار های شاهان ایران در داخله و در مشرق ایران علاقه مندی نشان نداده اند و معلوم است که مازندران و مکران از ایالات غربی ایران نبوده که مورخین یونانی بوقائع آن علاقه‌مند باشند بالاخره ممکن است ایراد شود که سلطنت کمبوجیه بعد از کوروش است و حال آنکه کاوس در داستانها قبل از کیخسرو آمده جهت تغییر ترتیب تاریخی در داستانها این است که پدر کوروش کمبوجیه نام داشت وپسر کوروش هم به همین اسم موسوم بود بعد از قرونی دو اسم یکی شد یعنی فراموش کردند که این اسم دونفر بوده : ـ اسم جد ونوه ـ و البته وقتی که این دو نفر مخلوط و یکنفر شدند طبیعی است که جد بر نوه و پدر بر پسر مقدم گردید نظائر اینگونه اختلاط و یکی شدن چند شاه زیاد است چنانکه هر کدام در جای خود ذکر خواهد شد زائد نیست در آخر استدلالات خود بگوئیم که شخصیت کاوس و کمبوجیه از بعضی جهات دیگر هم خیلی شبیه یکدیگر است از داستانها معلوم است که کاوس باوجود اینکه شاهی بوده بو الهوس و خودرأی باز بواسطه داشتن ارادهٔ قوی مورد توجه و احترام مخصوص ایرانیها بوده چنانکه فردوسی تقریباً همه جا اسم او را با صفت هائی مثل با آفرین و غیره میبرد در باره کمبوجیه نیز ازمورخین یونانی میدانیم که ایرانیهای قدیم نسبت باو احترام زیادي داشته‌اند چنانکه میگفته‌اند کوروش پدر بود ـ کمبوجیه آقا ـ وداریوش دوره گرد (۱) راجع به تربیت عقابها و رفتن کاوس بآسمان و غیره که در داستانها ذکری شده این افسانه و ذکر بونْدَهِشْن که کاوس در مقابل این عصیان از وجود غیرفانی مبدل بوجود فانی شد دلالت بر شخصیت اساطیری کاوس داستانی مي نماید ونیز خواسته‌اند بوالهوسی کاوس را نشان داده باشند ولی این نکته را

(۱) ـ این لقب‌را ازآن جهت به داریوش داده بودندکه این‌شاه درایالات ایران‌میگردیده و بعرائض مردم رسیدگی میکرده و نجباء از این رفتار شاه دلخوشی نداشته اند

نمیتوان ناگفته گذاشت که فکر پریدن در مغز انسان از ازمنه بسیار قدیم بوده چنانکه در اساطیر یونانی نیز نظیر اینگونه اقدام را میبابیم : (ایکار) پسر (دِدال) برای فرار از جزیره کْرِتْ پر هائی ترتیب داد و آنرا با موم به بدن خود چسبانده طیران کرد پس از آنکه به آفتاب نزدیك شد از تابش آفتاب موم ها آب شد و پر ها از بدن او جدا گردید و در نتیجه ایکار به دریاافتاد اُوِیْد یکی ازشعرای نامی رومی این افسانه را برشته نظم در آورده و این قطعه یکی از قسمتهای معروف ادبیات لاتینی است از آنچه در باره کاوس داستانی گفته شد معلوم است که او جای گیر دو بلکه سه کمبوجیه گردیده (ایران باستانی صفحه ۸۰)

کیخسرو – اصل اسم او خسرو است این شاه هم یکی ازشاهان داستانی قدیم است زیرا اسم او در حماسه ملی هندیها برده شده است اسم او در آوستا (گَوِی هوسْرَوَ) و در حماسه هندی (شوسْرواوَسْ) است پس اصل اسم او در هر دو زبان تقریباً یکی است کیخسرو شخص داستانی است و اگر هم چنین شخصی بوده زمان او بر زمان منوچهر خیلی مقدم است یعنی در زمان او آریانهای ایرانی و هندی با هم بوده اند ولی احوال و کارهای او شباهت تامی باحوال وکار های کوروش بزرگ دارد : ۱ ـ مادر هر دو نسبت به قومیت پدرشان اجنبی هستند مادر خسرو دختر افراسیاب است مادر کوروش دختر پادشاه مدی ۲ ـ هردو دور ازدربار پدر بزرگ میشوند اولی در دربار تورانی و دومی در دربار مدی ۳ ـ موافق داستانها کیخسرو پهلوانان را جمع کرده بر علیه تورانیها متحد مینماید (پهلوانان یعنی امراء محلی وصاحبان تیولات وسیعه چنانکه در جای خود بیاید) کوروش هم موافق نوشته های مورخین یونانی بزرگان پارس را برضد مدی متفق میکند

٤ ـ خسرو بعد از جنگهای متمادی و سخت با تورانیان افراسیاب را کشته و تورانیان را از ایران رانده توران را مسخر میکند موافق مورخین یونانی کوروش یك دفعه ده سال (بعداز تسخیر لیدی) ویك دفعه هشت سال (بعد از تسخیر بابل) در حدود شمال شرقی ایران بامردمان قوی جنگ کرده و حدود ایران‌را تا سیحون پیش برده شهری در کنار آن باسم دورترین شهر کوروش بنا میکنند یعنی مملکت سکاها جزو ایران میشود اگر تفاصیل وکیفیّات این جنگها را مورخین یونانی ذکر نکرده اند جهت همان است که در فوق گفته شده علاقه مندی بوقایع حدود شرقی ایران نداشته یا بواسطه دوری این صفحات از بابل وقایع این جنگهای ۱۸ ساله را محققاً نمیدانسته اند زیرا هرودوت تاریخ ایران قدیم را دربابل نوشته ٥ ـ داستان گویان خسرو را در میان شاهان ایرانی از زمان فریدون بزرگترین شاه میدانند این عظمت را مورخین یونانی هم درباره کوروش قائل اند ٦ ـ فوت کیخسرو داستانی ورای فوت سایر شاهان داستانی است : در اوضاع و احوال عجیبی روی میدهد وخارق طبیعت‌است فوت کوروش هم موافق نوشته های مورخین قدیم درست معلوم نیست که در چه اوضاع و احوالی بوده هرودوت گوید در جنگ با ماساژتها که قومی ازاقوام سکائی بودند کشته شد کِتِزِیاس نوشته که‌زخم برداشت ولي نمرد و بعد درگذشت (بِرُسْ) مورخ کلدانی بر این عقیده است که در جنگ با مردم داهَ (یکی‌ازاقوام سکائی) کشته شد ۷ ـ از داستانها چنین بر میآید که کیخسرو شاهی بوده عاقل وبا حزم وعزم و جنگ را با تورانیها آن قدر امتداد داده تا ببهره مندی کامل موفق شده در تاریخ هم همین صفات یعنی عزم و حزم را در باره کوروش قائل اند و می نویسندکه هیچ کاری را ناقص نمیگذارد وتا آخر میرفت

بنا بر آنچه گفته شد معلوم است که اسم کوروش در قرون بعد فراموش شده و کار های او را به کیخسرو داستانی نسبت داده اند بطوریکه کیخسرو جایگیر اوشده است چنانکه کیکاوس جایگیر کمبوجیه گردیده ممکن است گفته شود که اگر کار های کوروش را به کیخسرو داستانی نسبت داده اند پس چرا از کار های او در حدود غربی ایران و آسیای پیشین اثری در داستانها نیست در ابتدا ممکن است تصور شود که چون کار های کوروش را به کیخسرو داستانی نسبت داده اند و کیخسرو از شاهان داستانی آریانها زمانیکه آنها با هندی ها میزیسته اند بوده این است که بامور غربی متوجه نشده اند این نظر در مورد عهد پیشدادی کاملاً صحیح است زیرا وقایع آن عهد درشرق ایران یادرجاهائی که نزدیك شرق ایران بوده روی داده ولی زمان کوروش بزرگ جزو دوره دیگر یعنی دوره ای است که کانون شرقی خاموش شده و کانون جنوبی در نهایت شدت شعله ور است و نور آن بتمام آسیای غربی تابیده بنا بر این مانعی نبوده که کار های کوروش را در غرب هم به کیخسرو داستانی نسبت داده باشند چنانکه سلطه آسوریها را بتمان جمشید و خلاصی ایران را از آنها بزمان فریدون داستانی مربوط نموده اند ممکن است باز تصور شود که چون در داستان گوئی کلیةً سهم مشرق ایران بیشتر بنظر میآید علاقه مندی داستانگویان بامور شرقی از اینجهت است این نظر وارد است چنانکه در جای خود متعرض این نکته خواهیم شد ولی برای حل مسئله کافی نیست زیرا این یك جهت این نکته میباشد و جهت عمده در جای دیگر است در مقدمه اشاره ای باینمطلب نموده توضیح و تشریح آنرا بجای خود محول کردیم حالا گمان میکنیم موقع آن رسیده که عقیده خود را بیان کنیم

برای فهم مطلب لازم است بخاطر آریم که آریانهای ایرانی بعد ازآمدن

بایران و حتی زمانیکه با هندیها در یك جا میزیسته اند در فشار مردمانی واقع شده بودند که نیز آریانی بوده و میخـواسته اند اراضی آنها را تصاحب کنند یعنی جاهایشان تنگ بوده و میخواسته اند بر وسعت اراضی خود بیفزایند این مردمان در ادوار خیلی قدیم کیها بوده اند محققاً معلوم نیست ولی در ازمنه تاریخی در آسیای وسطی و حدود شمـال شرقی ایران و حتی در تمام حدود شمال ایران سکاها را میبابیم و ظن قوی این است که طرف آریانهـای ایرانی در تمام مدت ازمنه داستانی نیز همین سکاها بوده اند اینها مردمانی بودند صحرا گرد (زیرا درازمنه تاریخی نیز صحرا گردند) و قوی و سلحشور و با همان خون آریـانی اینها پیوسته بایرانی های قدیـم فشار می آوردند و نه فقط در ازمنه داستانی بلکه در دوره های تاریخی هم شمال ایرانرا معرض تاخت و تاز قرار میدادند از طرف دیگر باید در نظر داشت که ایرانیهای قدیم از اینها خیلی هراسناك بودهاندزیرا آنها تسخیر ایران را برای شهرت جهانگیری نمیخواستند جاهایشان کم بود و میخواستند بروسعت اراضی بیفزایندیا اراضی بهتریرا تصرف کنند پس حملات آنها بایرانیان برای برقرار شدن درایران بوده معلوم است که با این حال اگر سکاها بهره مند میشدند تمام اراضی ازدست ایرانیهـا خارج میشد همانطورکه ایرانیها وقتیکه بایران آمدند اراضی را ازدست بومیها گرفتند چون این مسئله برای ایرانیها مسئله حیات و ممات بوده جای تعجب نیست که آنها اهمیت زیادی به فتح یاشکست خود میدادند چه معلوم است درصورت شکست اراضی را ازدست داده عمله سکاهـا میشدند و در صورت فتح آقا بودند اما از طرف مغرب هستی ایرانیان بهیچوجه تهدید نمیشد فی الواقع بعد ازانقراض آسور کدام یك ازدول یاملل آسیای پیشین میتوانست ایران را تسخیر کند فتوحات کوروش بخوبی نشان داد که اوضـاع داخلی آنها چه بود اینها غالباً مردمـانی

بودند فرسوده وبا تمدن های کهنه مثل بابل و درمنافع مادّی بقدری غوطه ور
بودند که جز امنیّت مطلوب دیگری نداشتند و هرکس این امنیّت‌را بآنها
میداد تابع اومیشدند معلوم است که بااینحال بر آریانهای تازه نفس و قوی
نمیتوانستند دست بیابند چنانکه خود دولت بزرگ و قوی آسور بدست
قومی ازهمین ملت منقرض شد فرض محال محال نیست لوفرض که
دست میبافتند چه میکردند باجی میگرفتند و ظلمهائی مینمودند ولی‌برای
برقرار شدن درایران نه بابلیها بایران میآمدند نه فینیقیها و نه بطریق
اولی مصریها راست است که سلطهٔ آنها بر ایرانیها بسیار ناگوار میبود
ولی مقصود مقایسه دو نوع خطر میباشد و معلوم است که خطر اولی
بمراتب برای ایرانیها بزرگتر بود زیرا مردمان غربی را بعدها بیرون
میکردند چنانکه آسوریها ویونانیها را بیرون کردند ولی سَکاهارا درصورت
بهره مندی آنها نمیتوانستند بیرون کنند چنانکه بعد از برقراری آنها
در سیستان در زمان اشکانیان نتوانستند آنها را بیرون کنند و سَکاها
همانجا مانده مملکتی تشکیل دادند که درتاریخ موسوم به (هندو سَکائی)
گردید و اشکانیان چون دیدند نمیتوانند ازعهدهٔ آنها برآیند از راه سیاست
داخل شده بهمین اکتفاء کردند که شعبه‌ای از اشکانیان درآنجا سلطنت
کنند نظر بآنچه گفته شد روشن است که ایرانیها چقدر اهمیت بجنگهای
خود بااین مردمان میداده‌اند وجهت آن چه بوده خاطره‌های اینجنگها اززمان
فریدون شروع گردیده قرنها طول کشیده و در زمان کیخسرو داستانی
یا کوروش تاریخی خاتمه یافته این جنگها گاهی بشکست ایرانیها مقرون
بوده یعنی ایرانیها ولایاتی‌را تا دامنه دماوند از دست داده ودولت هائی
منقرض شده اند و گاهی بفتح نسبی آنها موقتاً خاتمه یافته تااینکه کیخسرو
داستانی یا کوروش تاریخ بکلی بر آنها فائق آمده و جنگ را به
مملکت آنها برده و چنان زهر چشمی بآنها داده که آنها ازاین به بعد

از تسخیر ولایات ایران مأیوس شده بیش از پیش بطرف غرب منتشر شده اند معلوم است که این کار کوروش بزرگ بقدری درنظر ایرانیهای قدیم اهمیّت داشته که کار های او در حدود غربی ایران یا در آسیای پیشین تحت الشعاع واقع شده و فراموش گردیده فی الواقع از اینکه بابل و فینیقیّه تابع ایران میشدند یا نمیشدند یا آسیای صغیر باجی بایران میداد یا نمیداد چه تفاوتی برای سواد مردم ایران یا بطوریکه امروزه مصطلح شده (توده) حاصل میشد راست است که در صورت اولی ثروت شاهان ایران زیاد میشد ویك عدّه از نجباء والی یارئیس قشون میشدند و در ممالکی حکمرانی میکردند ولی برای مردم چندان تفاوت نمی نمود اما بهره مندی سکاها هستی تمام طبقات را تهدید میکرد: طبقه برزگر - خرده مالك یا دهگان - دارندگان تیولات وسیعه - روحانیّون و غیره همه اراضی‌را ازدست داده فعله دیگران میشدند وچون در عهد قدیم دارائی واقعی زمین بود زیرا تجارت ازپرتو زراعت رونقی داشت وصنعت هنوز قوت نیافته بود ازاینجا بخوبی میتوان یافت که برای چه ایرانیهای قدیم ازطرف حدود شمال شرقی وحشت داشتند و چرا خاطره های مربوط بآن اینقدر در داستانها منعکس گردیده پائین تر خواهیم دید که وحشت ایرانیهای قدیم از این طرف درادوار دیگر هم بهمین درجه بوده ودر هر دوره بر ایرانیها ازاینطرف فشار هائی وارد آمده مثل فشار یوئه‌چی‌ها هونها - هیاطله - ترکها و غیره و دامنه آن تا انقراض ساسانیان کشیده گوئی که ایرانیهای قدیم ازاینطرف نگرانیهائی همیشه داشته اندزیرا سروکار ایرانیها ازاینطرف تا آخردوره ساسانی بامردمانی‌است‌که صحراگرد - قوی - سلحشور و گاهی هم خون خوارند و بعلاوه دولت منتظمی تشکیل ننموده‌اند تابتوان بامعاهدات یاقراردادهائی‌امنیّت‌حدود شمال شرقیرا مثل حدود غربی تأمین کرد وچیزی که از تمام این ملاحظات موحش تر

و مهمتر است مردمانی که ازاینطرف بایران حمله مینمایند میخواهند در ممالك ایران برقرار شوند نه اینکه باجی بگیرند ومملکت‌را بخودش واگذارند این نگرانی ایرانیهای قدیم بالاخره موضوع خودرا یافت ولی نه درحدود عهد قدیم آنها بلکه در اواسط تاریخ متوسط ایران و نتایجی که از آن حاصل شد نشان داد که وحشت و نگرانی داستانی و تاریخی ایرانیان بجا بوده زیرا بلیّه و فتنه ای بالا تر از فتنه مغول تاریخ یاد ندارد چون هر چیزی باید در موقع خود گفته آید شرح این مطالب را که مربوط به دوره های دیگر است نیز بجای خود محول میکنیم عجالةً چون سخن از کیخسرو داستانی یا کوروش تاریخ است از آنچه در فوق گفته شد مشهود است که چرا در داستانها این قدر اهمیت بجنگ های او با سَکاها داده اند وکار های او در حدود غربی ایران و آسیای پیشین تحت الشعاع واقع شده و فراموش گردیده

کنت گوبی‌نو یکی از نویسندگان فرانسوی بجنگ های این زمان با سَکاها از نظر دیگر اهمیت زیادی داده مصنف مذکور باین عقیده است که اگر سَکاها غالب شده بایران میریختند پشت سر آنها ژرمن ها هم که در حوالی کوههای اورال میزیستند بطرف جنوب آسیا میگذشتندویکی ازعوامل سه گانه تمدن اروپائی که اخلاق ژرمنی است حذف میشدو جریان تاریخ تغییر می یافت (۱) از اینجا گوبی‌نو نتیجه میگیرد که عالم قدیم دو عامل بزرك پرورانید کوروش واسکندر و پس از اینکه کار های هر دو را ازحیث اهمیت تاریخی می‌سنجد باین نتیجه میرسد که کوروش بر اسکندر برتری دارد چه بی اسکندر هم تمدن یونانی در مشرق منتشر میشد ولی نمیتوان گفت که بدون کوروش هم ایرانیها بر سَکاها بطور قطعی فایق می آمدند

(۱) - متتبعین اروپائی برای تمدن اروپا سه عامل قائل شده اند : تمدن رومی - اخلاق ژرمنی - مذهب مسیحی

پس از آنچه درباب داستانهای راجعه به کیقباد و کیکاوس و کیخسرو گفته شد تصور میکنیم روشن باشد که داستانگویان با سلطنت دو شاه داستانی اولی تمام مدت امارت یا سلطنت نیاکان کوروش بزرگ و نیز مدت سلطنت خود او و پسرش کمبوجیه را پر کرده اند در اینجا داستانگویان یا جمع کننده داستانها بدو امر متناقض بر خورده اند : از یکطرف بواسطه اینکه سه کمبوجیه یکی شده و در دو مورد این اسم بر اسم کوروش مقدم بوده میبایست سلطنت او را قبل از سلطنت کوروش بدانند از طرف دیگر در خاطر ها بطور ضعیفی مانده بود که کار های کوروش بر کار های کمبوجیه فاتح مصر مقدم بوده بالاخره برای رفع تناقض مشکل را باینطور حل کرده اند که کیخسرو داستانی در زمان جد خود کیکاوس زمام امور را بدست گرفته و جنگهای طولانی و سخت ایرانیان با تورانیان بدست او خاتمه یافته یعنی کار های نامی کیکاوس و کیخسرو در حدود یك سلطنت انجام شده و معلوم است که تقدم یا تأخر تاریخی در حدود یك سلطنت اهمیتی از نظر داستان گوئی نداشته (۱) مقصود داستانگویان همین بوده که ذکر شد ولی اینمطلب را باید تذکر داد که در این کار داستانگویان باز یك خاطره تاریخی گنجیده است زیرا از تاریخ نیزمعلوم است که کوروش بزرگ وقتی که از دربار مد تبعید گردیده نزد پدرش کمبوجیه رفت در حیات او بطوریکه از نوشته هرودوت بر میآید راتق و فاتق بوده و در حیات او پارسی ها را بر ضد مدها تحریك می نموده دلیل اینکه با سلطنت کیقباد و کیکاوس تمام مدت امارت یا سلطنت نیاکان کوروش وسلطنت خود او و پسرش را پرکرده اند این است : اگر دقیق شویم روشن خواهد بود که این مدت با تاریخ مطابقت دارد فی‌الواقع از امارت چا اش پش اول تا آخر سلطنت کمبوجیه فاتح مصر

(۱) — باالنتیجه داستانگویان برای کیخسرو بدو مدت حکمرانی قائل شده اند یکی تلویحا جزو سلطنت کاوس و دیگری تصریحاً بعد از فوت او است پائین تر روشن خواهد بود که در مقایسه با تاریخ همان مدت اولی مناط است

یعنی از ۷۳۰ تا ۵۲۲ قبل از میلاد دویست و هشت سال است مدت سلطنت کیقباد و کیکاوس ظاهراً ۲۵۰ سال است ولی نظر بآنچه راجع بمدت سلطنت کیانیان در صفحه ۹۶ گفته شد معلوم است که راجع بمدت دوره کیانیان ۴۵ سال اختلاف حاصل شده است ووقتی که این تفاوت را که داستانگویان روی سلطنت کیقباد و کیکاوس داستانی انداخته اند موضوع کنیم ۲۰۵ سال باقی میماند و با اختلاف سه‌سال که برای داستانگوئی هیچ اهمیت ندارد مدت داستانی همان مدت تاریخ است در جنگهای ایرانیها با تورانیان (حالا باید گفت سکاها) اسامی پهلوانانی ذکر میشود باید دید اینها کی ها بوده‌اند؟ رستم ـ قارن ـ گیو ـ گودرز میلاد ـ فرهاد و غیره

راجع برستم در فوق ذکری شد گیو و گودرز و قارن و میلاد وفرهاد تماماً رجال دوره اشکانی هستند و در تاریخ دوره اشکانیان باین اسامی بر میخوریم فی‌الواقع گیو پدر گودرز شاه اشکانی است قارن اسم یکی از خانواده های درجه اول پارتی است میلاد تصحیف شده میتری‌دات یا مهر داد می‌باشد فرهاد وغیره هم اشکانی هستند از اینجا باین نتیجه میرسیم که اسامی پهلوانان و رجال دوره اشکانی را پیش برده به دوره های قبل مربوط نموده اند جهت روشن است : از زمان کوروش بزرگ تا دوره اشکانیان سکا ها از تسخیر ممالك ایران مأیوس شده دیگر بطرف جنوب حمله نمیکردند ولی از نیمه قرن دوم قبل از میلاد مردمانی از نژاد اصفر که در حدود چین سکنی داشته وموسوم به هون بوده‌اند بطرف مغرب حرکت کرده فشار به یوئه چی ها دادند اینها هم فشار به سکاها آورده آنها را بطرف حدود ایران راندند درتحت این فشار جنگهای سکائی با ایران باز شروع شد مهر داد دوم جلو آنها را گرفت ولی بعداز او آنها بالاخره حدود ایران را شکافته باختر و افغانستان و

سیستان را تصاحب کردند بعد بطرف هند رفته قسمتی را از آن مسخّر نمودند و مملکت آنها به ساکستان یا مملکت هند و َسکها معروف شد معلوم است که اشکانیان بآسانی باستیلای َسکاها در حدود شرقی ممالك خود تن در نداده جنگهای سختی با آنها کردند و بالاخره چون دیدند که از عهدهٔ آنها برنمیآیند از درسیاست داخل وقانع شدند باینکه شعبه ای از دودمان اشکانی در مملکت آنها به سلطنت برقرار گردد این جنگها البته اثراتی درخاطر ها از خود گذارد و بواسطه شباهت تامّه مابین موضوع و اوضاع و احوال جنگ های سابق ولاحق جنگهای دوره اشکانی با جنگهای زمان کوروش وقبل از او تا منوچهر در داستانها مخلوط شد وپهلوانان ورجال دورهٔ اشکانی را پیش برده به دوره های قبل مربوط نمودند میگوئیم شباهت تامّه زیرا طرفین جنگ در هر دو مورد (در زمان اشکانیان وقبل ازآنها) همان مردمانند : ایرانیها و َسکاها ــ محل های جنگ همانجا ها است : حدود شمالی شرقی ایران و مخاطره نیز همان بنا بر این میتوانیم بگوئیم که در داستانها نه فقط کارهای کوروش بزرگ را به کیخسرو داستانی نسبت داده اند بلکه غالب پهلوانان کیخسرو هم شاهان یارجال نامی دورهٔ اشکانیانند جهت این گونه تغییرات نه فقط در این مورد بلکه درتمام موارد این است که برای سواد مردم حفظ جزئیّات واقعه ای مقدور نیست لذا فقط اصل واقعه در خاطر ها می ماندو غالباً راجع به کیفیّات واقعه یعنی زمان ومکان و اسامی اشخاص و مردمان ونژاد ها تحریفاتی میشود چگونگی این تحریفات بسته بزمان داستانگوئی است یعنی اسامی واقعی باسامی اشخاص و مردمان و محل هائی که در زمان داستانگوئی یاجمع آوری آنها باذهان مأنوس‌تر است مبدّل شده وگاهی اصل واقعه هم از قرونی بقرون دیگر منتقل و باشخاصی نامی که اسمشان درخاطرها محفوظ مانده

مربوط می گردد (۱)

پس از توضیح نکتهٔ مذکور مسئله ای طرح میشود : پهلوانان کیخسرو داستانی یا کلیهٔ داستانها آیا سران سپاه بوده اند یا رجال دیگری ؟ (۲) برای فهم مطلب باید بخاطر آریم که شکل حکومت آریانهای ایرانی چنانکه از آوستا بر میآید وداستانهاهم آن را تأیید میکند ملوك‌الطوایفی بوده‌یعنی هرولایتی‌تشکیلاتی‌داشته که روی خانواده استوار میشده رؤسای خانواده‌ها رئیس تیره را و رؤسای تیره ها رئیس عشیره‌را انتخاب میکردند رئیس‌ولایات یا دَه‌یو پَتْ هم انتخابی بوده ده‌یوپت ها از میان رؤساء خانواده های نامی بیرون میآمدند وفی‌الواقع یك نوع پادشاهان یا امراء محلّی بودند که در موقع جنگ برای مشورت و ترتیب تجهیزات وقشون کشی به دربار احضار میشدند پهلوانان داستانها اینگونه‌ده یوپتَ ها یالااقل رؤساء خانواده‌های درجه اوّل اشرافی میباشند که‌هرکدام در ولایتی متنفّذند و املاك‌وتیولات وسیعه دارند دلایل این نظر اولاً اطّلاعات مستنبطه از آوستا و ثانیاً ترتیبات دولت اشکانی است که نمونه ای از تشکیلات آریانی قرون قبل و بعد از تاریخ بوده در ازمنه تاریخی هم بهمین نوع رؤساءِ خانواده‌های درجه اوّل برمیخوریم چنانکه می بینیم در زمان هخامنشی ها شش خانواده درجه اوّل پارسی بعد از خانواده سلطنت می آینـد و بـاندازه ای

(۱) ـ برای‌اینکه نمونه ای اززمان معاصر ذکر کرده باشیم بخاطرها می آوریم که تاسی سال قبل که داستانگوئی رایج بود راجع بشاه عباس می‌گفتند که حسین‌کرد شبستری را به هند فرستاد و مطالبه خراج هفت ساله کرد معلوم است که این داستان یکی از خاطره های قرون دیگر است که بزمان شاه عباس معطوف کرده بودند

(۲) الف ونون پهلوان علامت نسبت است نه جمع ونظائر آن در پارسی و پهلوی زیاد است مثل‌کواتان یعنی منسوب به‌کوات وهرمزان وفیروزان وغیره وهم چنین توران‌یعني منسوب به تور و مازندران یعنی منسوب به‌مازندر(این علامت در بعضی از زبانهای هند و اروپائی نیز دیده میشود)پس پهلوان یعنی منسوب به پهلو (پَرْ ثَو) یاپارتی

متنفذند که حق دارند بدون اجازه داخل سرای شاه شوند درزمان اشکانیان نیز هفت خانواده پارتی دارای تیولات وسیعه و طرف توجه مخصوص هستند: قارن ـ سورن ـ سپهبد و غیره در زمان ساسانیان نیز همینطور است تفاوتی که مابین دورهٔ ساسانی و دوره های قبل بوده این است که در دورهٔ ساسانی رؤسای خانواده های هفت گانه بواسطه مرکزیت شدید فاقد حکومت محلی شده مبدل برجال درباری گردیدند در صورتیکه در دورهٔ اشکانی هر کدام امیر ولایتی بودند بالاخره راجع بکیخسرو گفته شده است که اژدهائی را مابین اصفهان و فارس بر طرف کرد البته این حکایت افسانه است ولیکن ممکن است که بطور کنایه از یك واقعه تاریخی حاکی باشد توضیح آنکه از تاریخ معلوم است که کوروش بزرگ دولت مدرا منقرض نمود اصفهان ازممالك بالاخص مدی بوده و فارس امراء یا پادشاهانی داشت که دست نشانده مدی محسوب میشدند ازطرف دیگر باید درنظر داشت که راجع باسامی شاهان مدی هشت جدول بدست آمده از هرودوت پنج و از کتزیاس سه و در سه جدول اسم آخرین شاه مدی اژدهاك ضبط شده (اساس فقه اللغه ایرانی) اگر این روایت صحیح باشد یعنی لقبی را که پارسی ها بواسطه نارضامندی بشاه مدی داده بودند اسم تصوّر کرده و ضبط کرده باشند (زیرا اسم این شاه چنانکه میدانیم ایخ تووی‌گو بوده) ارتباطی مابین این نکته وداستان مذکور پیدا میشود بدین‌معنی که بطور کنایه مقصوداز‌اژدها آخرین پادشاه مدی بوده که بدست کوروش بزرك یا کیخسرو داستانی گرفتار شده و مقصود از محلّی مابین اصفهان و فارس محل جنگ کوروش با ایخ تووی‌گو است که تقریباً مابین اصفهان و فارس بوده

لهراسپ ـ بعداز کیخسرو لهراسپ به‌تخت می‌نشیند این شخص کی است؟

اولاً در آوستا اسم او (اَئورْوَت‌اَسپَ) ضبط شده و بنا براین لهراسپ مصحّف این اسم‌است ثانیاً موافق داستانها او پسر اروند ونوه پشین است همان

پشینی که در فوق ذکری از او بود و دیدیم که مصحّف چا اِش پش است از اینجا این نتیجه حاصل میشود که اَئورْوَتْ اَسپَ جای گیر ارْسام شده زیرا ارسام موافق تاریخ پسر آریارمنا و نوه چا اِش پشس است (ایران باستانی صفحه ۸۰) بنابراین آریارْمَنا چنانکه در فوق ذکر شد ارمین گردیده و اروند مصحف ارمین است (۱)

لهراسپ از حیث کار ها جای دو شخص تاریخ را گرفته : گئوما تَه مغ و داریوش اول از این حیث که او یك شاه روحانی است وغالباً درآتشکده مشغول عبادت است شبیه گئوماته است از این حیث که در شخص او سلطنت از شاخه اصلی کیانیان منتقل بشاخه فرعی میشود (زیرا درداستانها اورا از بنی اعمام کیخسرو دانسته اند) شبیه داریوش اول است چه در شخص این شاه سلطنت از شاخه اصلی دودمان هخامنشی بشاخه فرعی منتقل شد جنگهای او با تورانیها خاطره های قرون بعد است زیرا بعد از کوروش بزرك سکاها تا زمان اشکانیان از طرف حدود شمال شرقی ایران بایرانی ها فشار نمی آوردند و اگر این مردمان را هون بدانیم چنانکه ارْجاسْپْ را هیونَ نیز گفته اند باز این جنگها مربوط به زمان شاپور دوم ساسانی میشود و در این زمان یعنی زمان لهراسپ داستانی یا داریوش اول تاریخ خبری از آنها در حدود شمال شرق ایران نبوده خود اسم ارجاسپ این معنی را تأیید میکند این اسم اسم آریانی ایرانی است و پادشاه هونها که یقیناً از نژاد اصفر بوده ممکن نبوده چنین اسمی داشته باشد از آنچه گفته شد روشن است که سلطنت لهراسپ مطابقت با تاریخ ندارد زیرا ارْسامْ چنانکه میدانیم شاه نبوده سلطنت طولانی لهراسپ در این مورد مثل سایر موارد تأیید میکند که او جای گیر یکنفر نشده اما اینکه چه شده که بعد از کیخسرو لهراسپ را برتخت

---

(۱) ـ مقصود از تصحیف تغییری است که از راه گوش و کتابت حاصل شده نه بواسطه تغییر طبیعی زبان در زمان

نشانیده اند و حال آنکه بایستی داریوش یا داراب داستانی را شاه دانسته باشند جهات این انحراف درجای خود ذکر خواهد شد و خلاصه آن این است : ۱ - مقتضی بوده که اسکندر پسر شاه ایران شود و چون داریوش قشون کشی بمقدونی (روم داستانها) نموده بود سلطنت او را عقب برده بزمان اسکندر نزدیك نموده اند ۲ - اگر داریوش بعد از کیخسرو بر تخت می نشست گشتاسپ پدر او از سلطنت داستانی محروم میشد و داستانگویان یا مغها نمیتوانستند چنین شخصی را که حامی زرتشت بوده واسم او درآوستا با آنهمه تجلیل ذکر شده شاه ندانند هر کدام از اینمطالب در جای خود روشن تر خواهدبود این است که در اینجا باشاره اکتفا میکنیم

قسمت چهارم از گشتاسپ تا فوت دارا

۱ - گشتاسپ - بهمن اردشیر - همای - داراب

گشتاسپ - بعد ازلهراسپ گشتاسپ بتخت می نشیند از اینجا داستانها بتاریخ خیلی نزدیك میشود باین معنی که اسامی شاهان همان اسامی اشخاص تاریخ است چون عجالةً صحبت از گشتاسپ است راجع به او باید گفت که او همان ویشتاسپ تاریخ است که پدر داریوش اول ودر سلطنت او والی باختر و پارت بود دلیل این نظر اینکه ویشتاسپ تاریخ پسر ارسام و نوه آریارمنا و نبیره چاِاش ِپش است موافق داستانها هم گشتاسپ پسر اَئورْوَتْ اَسْپَ ونوه اروندبارمین ونبیره پشین است که چنانکه دیدیم همان چاش پش بوده سلطنت گشتاسپ داستانی برخلاف تاریخ است زیرا ویشتاسپ شاه نبوده این شخص جای دو خشیارشا را گرفته یعنی اسم صعب التلفظ آنها را فراموش کرده گشتاسپ رابجای آنها گذاشته اند زمینه‌هم برای‌اینکه او را شاه بدانند مهیا بوده زیرا اولاً ولاتیکه

از خانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند (در زمان ساسانیان این طور بود و ظن قوی میرود که در زمان هخامنشی ها هم همین طور بوده) پس او را در زمان داریوش اول گشتاسپ شاه میگفته‌اند ثانیاً موافق روایات زرتشتی اوشاه بوده وحمایت اززرتشت نموده چنانکه آوستا مکرر اسم اورا باتجلیل ذکر کرده ومعلوم است که مغها درمدت قرون عدیده اسم او را با احترام برده و اورا گشتاسپ شاه می‌نامیده اند

یکصد وبیست سال مدت سلطنت گشتاسپ دراین مورد مثل سایر موارد میرساند که او جای بیش از یکنفر را گرفته فی‌الواقع ـ او را بجای دوخشیارشا گذاشته اند

کارهای گشتاسپ همان چیز هائی است که در روایات زرتشتی گفته شده است حمایت از زرتشت وقتی که او از مغرب بطرف باختر رفته وچون در این باب آنچه لازم بوده در ایران باستانی گفته شده تکرار آن در این جا زاید است راجع به جنگ او با تورانیها یا سکا ها آن چه راجع بلهراسپ گفته شد شامل اونیز می شود در این زمان جنگی با سکاها درشمال و شرق ایران روی نداده زیرا مملکت آنها جزوایران بوداین مردمان را هون هم نمیتوانیم بدانیم زیراحرکت نژاداصفر بطرف جنوب آسیا از نیمه قرن دوم قبل از میلاد ببعد است

داستان رفتن گشتاسپ به روم ظاهراً یك حکایت بزمی است بعضی تصور کرده اند که این داستان بزمی حکایت عاشق شدن زریر برادر گشتاسپ است به اوداتیس دختر پادشاه مدی که یکی از خدمه اسکندر (کارِس) نامی بصورت رومانی نوشته ومأخذ اصلی این حکایت را از اساطیر یونانی یعنی از معاشقه مابین آدونیس نیم رب النوع و آفرودیت ربة النوع یونانی دانسته‌اند (۱) ولی برای این تصور مبنائی دیده نمی‌شود زیرا افسانه آدونیس و آفرودیت چنان که از افسانه شناسی

(۱) نشریات انجمن آثار ملی ـ رساله سوم

یونانی معلوم است بکلّی مأخذدیگری دارد یعنی از منبع سریانی و فینیقی است و موضوع آن شباهتی هم با موضوع این داستان ندارد از طرف دیگر کارس خادم اسکندر رُمان خود را تقریباً ۲۵۰ سال بعد نوشته واز کجا که او داستان گشتاسپ و کتایون را تحریف نکرده و اشخاص این حکایت بزمی را تغییر نداده است (۱)

بنا بر این آنچه به حقیقت نزدیکتر بنظر میآید این است : حکایت مذکور بشکلی که در شاهنامه مندرج است اگر چه ظاهراً حکایت بزمی است ولی در باطن بطور کنایه خطوط بر جستهٔ روابط ایران و یونان قدیم را میرساند دلیل این معنی آنکه تقریباً تمام اسامی مذکوره در این حکایت اسامی اشخاص یا مردمان ویامحلهای ایران ویونان قدیم است قدری دقّت ومقایسه این نکته را کاملاً روشن میکند : مثلاً نستار داستانی گله دار قیصر است که با گشتاسپ دوست میشود و از تاریخ هم معلوم است که نستور (۲) پدر پیزیسترات بود و میلتیاد فاتح جنگ ماراتن نسب خود را باو میرساند ۲ ــ بوراب نعلبند قیصر است که بگشتاسپ کمك می کند از تاریخ نیز میدانیم که مردمی بودند در تسالی (از ولایات یونان) موسوم به پِرّبِ (۳) که زود تر از همه باطاعت ایران

(۱) ــ افسانه آدونیس بطور اجمال این است : آدونیس پسر (کی‌نیر) سریانی بود که در جزیره قبرس شهری (پافوس) نام بنا کرد چون او جوان بسیار شکیل و رعنائی بود آفرودیت ربة النوع جمال عاشق او شد و اورا بربة النوع دیگر موسوم به (پرسِفون) سپرد پس از آن پرسفون نخواست او را پس بدهد و منازعه ما بین دو ربة النوع در گرفت تا آنکه شکایت خود را نزد رب النوع بزرگ (زِوْس) بردند واو قرار داد که دو ثلث اوقات خود را آدونیس بالسّویه ما بین آنها تقسیم کند بعد از چندی گرازی آدونیس را کشت و ربة النوع جمال خون او را مبدّل به گل سرخ نمود عید آدونیس را در یونان قدیم همه ساله گرفته در ابتداء مرگ اورا سوگواري میکردند و در قسمت ثانی از باز گشت او بربة النوع جمال شادی ها مینمودند مقصود ازاین افسانه طراوت طبیعت در بهار ـ پژمردگی یا مرگ آن در زمستان و زنده شدن آن از نو در بهار است

(۲) Nestor (۳) Perrhaebe

در آمدند ۳ - کَتایون دختر قیصر روم است که زن گشتاسپ میشود از تاریخ هم معلوم است که شهری بود در جزیره قبرس کی‌تیون (۱) نام که میدان جنگ ما بین ایران و یونان گردید و پس از عدم بهره مندی ایرانیها در یونان بالاخره در زمان اردشیر اوّل بموجب قرار داد ما بین آن و ایران این شهر با تمام جزیره بتصرّف ایران در آمد (قرار داد کیمون)

٤ - فاسقون معرب فاسکون است و از جغرافیا و تاریخ قدیم معلوم است که فوسي کونْ (۲) ولایتی بود از یونان که حدود آن به ترموپیل میرسید و وقتی که قشون ایران از بیراهه حرکت میکرد که پشت سر یونانیها را در ترموپیل بگیرد دسته ای که از اهالی فوسی‌کون برای حفاظت این راه تشکیل شده بود عقب نشستند و ولایت مزبور بتصرّف ایران در آمد

۵ - سِقیلا معرب سِکیلا است و باز معلوم است که یونانیها جزیره سی سیل را سیکِ لیا (۳) مینامیدند و پادشاه آن گِ لُنْ با یونانیها در جنگ با ایران همراهی نکرد زیرا نسبت بایران دوست بود

٦ - اَهْرَنْ اسم هی یرون (٤) برادر این پادشاه را که نیز با ایران دوست بود بخاطر میآورد در داستان هم او را از خانواده سلطنت گفته اند

۷ - میرین مصحّف (میرونید) است که یکی از سر کرده های نامی یونان در جنگ پلاته بود

الیاس مصحّف هلاّس است و یونان را بزبان یونانی این طور می نامیدند برای اینکه بدانیم مقصود کدام قسمت یونان است بخود حکایت رجوع می کنیم فردوسی راجع بالیاس گوید : « که پور جهاندیده مهراس بود » مهراس از مهر است که در ایران قدیم ربّ النوع آفتاب بود

(۱) Kition (۲) Phocikon (۳) Sikelia (٤) Hieron .

و آتنی ها او را (فِبْ) می نامیدند [1] و برای او پرستش مخصوصی داشتند زیرا او را رب النوع آفتاب و نظامات ملکی و مدنی و صنایع دانسته عقیده داشتند که او رب النوع قوم آتِن و حامی آن است پس از این مقدمه روشن است که مقصود از الیاس پسر مهراس آتن است و اسم خزر از چیزهائی است که در دورهٔ ساسانیان در این حکایت داخل شده زیرا از خزر ها در زمان هخامنشی ها اسم یا خبری در قفقازیه یادر حوالی ایران و یونان نبوده

کالوس که بدربار لهراسپ بسفارت می آید همان کالیّاس است که سفیر آتن در دربار اردشیر اول دراز دست بود از مختصر مذکور بخوبی دیده می شود که اسامی یونانی با جزئی تصحیفاتی در حکایت مذکور داخل شده و چون یکی دو فقره نیست که تصور کنیم اتفاقی است لابد باید باین عقیده باشیم که در این حکایت بزمی خاطره های روابط ایران و یونان قدیم منعکس شده فقط یك اسم می ماند که ظاهراً با هیچ اسم یونانی زمان هخامنشی ها مطابقت نمی کند و آن هیشوی است ولی باز اگر دقیق شویم می بینیم که مطابقت معنوی حاصل است زیرا هیشوی داستانی یك نفر یونانی دانا و غیب گوئی است که هادی گشتاسپ است هرودوت نیز نوشته که یك نفر یونانی دانا و غیب گو موسوم بهِجِزیسْتْراتْ در اردوی مردونیجا سرکرده ایرانی در یونان اقامت داشته بالحاصل آنچه بنظر میرسد این است که این حکایت بطور کنایه روابط ایران و یونان قدیم را میرساند برای روشن بودن این نکته خطوط رئیسه رُمان مذکور و روابط ایران ویونان‌قدیم را بطوریکه از تاریخ معلوم است مقایسه میکنیم :

---

(۱) ـ یونانی ها و رومی های قدیم اورا آپُلُنْ نیز می‌نامیدند

داستان بزمی	تاریخ
۱ ـ گشتاسپ بروم میرود و دختر قیصر را میگیرد بعد قیصر او را می راند ولی کتایون نزد شوهر خود میماند	۱ ـ ایرانیها بعضی از قسمت های یونان را تصرف میکنند ولی بعد یونانیها آنها را میرانند اما شهر کی تی یون باجزیره قبرس درتصرف ایران میماند
۲ ـ قیصر نمی تواند از عهده مشکلات داخلی برآید وگشتاسپ دخالت کرده مشکلات را رفع میکند (کشتن گرگ واژدها) و بعد قیصر بواسطه گشتاسپ بر الیاس فائق می آید و باج میگیرد	۲ ـ یونان دچارجنگ داخلی وطولانی پلوپونس گردیده نمیتواند بآن جنگ خاتمه دهد بالاخره دخالت ایران را میطلبد و ایران باپول و بحریه قوی خودباسپارت کمك میکند و آتن مغلوب و دیوار های آتن با نغمات نی زنهای اسپارتی خراب میشود
۳ ـ قیصر بعداز رفع مشگلات داخلی از ایران مطالبه باج می کند	۳ ـ پس از فراغت از جنگ های داخلی پادشاه اسپارت آژزیلاس با نقشه های پر عرض وطول به آسیای صغیر میآید ومیخواهد ممالك ایران را تسخیر کند
٤ ـ لهراسپ زریر را میفرستد که جواب قیصر را بدهد او قشون خود را در کنار دریا گذارده با سیاست مأموریت خود را انجام مینماید	٤ ـ ایران باپول نقشه آژزیلاس را خنثی میکند بطوریکه اومیگوید سی هزار تیر انداز ایرانی مرا از آسیای صغیر بیرون میکنند (اشاره بسی هزار در یك)
۵ ـ بالاخره گشتاسپ بعهده	۵ ـ بالاخره یونان میفهمد که با ایران

تاریخ	داستان بزمی
منافع مشترکی در مقابل مقدونی که بزرگ وقوی میشود دارد ودست از خصومت برمیدارد	میگیرد که مشکل قیصررا حل کند وبزودی قیصر میفهمد که داماد اوپسر وجانشین لهراسپ است و بملاحظه منافع مشترك مسئلهٔ باج از میان میرود

ممکن است گفته شود که چرا این حکایت بزمی را به گشتاسپ نسبت داده‌اند جهت معلوم است بافوت کمبوجیه شاخه اصلی سلسله هخامنشی منقرض شد وگشتاسپ یا ویشتاسپ تاریخ پدر داریوش و جد یاجد جد تمام شاهان هخامنشی ازشاخه فرعی‌بود وجنگهای ایرانیان بایونانیان ووقایع دیگر دردوره آنها روی داد بنابراین بسیار طبیعی است‌که چنین حکایتی را که شامل سلطنت های شاخه فرعی است به مسبب آن شاخه نسبت داده باشند یونان را در داستانها همیشه روم گفته اند زیرا داستانها در زمان ساسانیان جمع آوری شده و در آن زمان دولت بیزانس را باین مناسبت که جانشین روم بوده و عنوان روم شرقی داشته روم مینامیدند چنانکه در قرون اسلامی هم بمناسبت خاطره های تاریخی دولت سلاجقه را در آسیای پیشین و دولت عثمانی را روم میگفتند

جنگ اسفندیار با رستم میرساند که خانواده رستم زرتشتی نبوده ذکری که در داستانها از بت پرستی در زابل و هند یا جای دیگر میشود اشاره به مذهب بودائی است زیرا چنانکه از تاریخ معلوم است مذهب بودائی در مشرق ایران رواج داشته

بهمن ـ همای بعد از گشتاسپ نوبت سلطنت به بهمن میرسد که او را در داستانها اردشیر دراز دست نیز گفته اند در اینجا یك اردشیر جایگیر

سه اردشیر شده است و چیز هائی که باو نسبت میدهند مربوط بسه اردشیر هخامنشی است فی الواقع راجع به اردشیر داستانی گفته شده است که اسم او بهمن بوده ـ لقب دراز دست داشته ودختر خود را ازدواج کرده از تاریخ نیز میدانیم که از اردشیر های هخامنشی اسم اردشیر سوم وهوکا و لقب اردشیر اول دراز دست بود و اردشیر دوم موافق نوشته پلوتارك عالم یونانی دختر خود (آتس سا) را ازدواج کرد راست است که بهمن از وَهومنهْ می آید نه از وَهوکا ولی در داستانگوئی تصحیف َوهوکا یاتبدیل آن به بهمن تعجبي ندارد اما اینکه سه اردشیر یکی شده اند طبیعی است و نظایر آن در فوق ذکر شده سلطنت طولانی خارق عادت اردشیر باز در این مورد از این جهت است که جایگیر سه اردشیر شده استعمال اسم همای بجای (آتُسْ سا) ازاین جاست که موافق آوستاهمای نامی دختر گشتاسپ بوده و معلوم است که این اسم ازاین جهت که در کتاب مقدس زرتشتیان ضبط شده درموقع جمع آوری داستانها در زمان ساسانیان مأنوس تر وبخاطرها نزدیك تر ازاسم (آتس سا) بوده اگرچه (هوتااوس‌سا) نامی هم دختر دیگر گشتاسپ بوده ولی اسم اولی بمراتب ازاسم دومی کوتاه تر و مانوس تر بوده یکی ازدلائل این نظر آنکه تقریباً شش قرن بعد زن شاپور برادر اردشیر اول بابکان هم همای نام داشته (ایران باستانی صفحه ۲۷۹) سلطنت همای بهیچوجه مطابقت باتاریخ ندارد. اسم اورا درداستانها داخل کرده اند تاجای خالی سه اردشیر را که یکی شده اند پر نمایند و بعضی ازمحققین براین عقیده اند که کارهای سمیرامیز ملکه داستانی آسور را باو نسبت داده اند

داراب ـ این شاه همان داریوش دوم هخامنشی است زیرا هردو پسر اردشیر دراز دست میباشند ولی کار های او کار های داریوش اول است

که در مراجعت از مملکت سکاها لشگری در اروپا گذاشت و سردار ایرانی تراکیه و مقدونی را بایران ضمیمه‌کرد این‌کار داریوش اول را عقب‌برده‌بداریوش دوم یاداراب داستانها نسبت‌داده اند اورا بعضی دارای اکبر نوشته اند و معلوم است که اکبر از قرون اسلامی است چه در زمان ساسانیان این کلمه استعمال نمیشده اسم داراب هم مستحدث است زیرا در کتب پهلوی مثل بوندهشن و اردی‌ویرافنامك دارا معاصر اسکندر را پسر دارا نوشته اند (۱) و صحیح هم همین است زیرا معلوم است که در ایران قدیم اسم شاهانرا با اسم پدر آنها ذکر میکردند مثل داریوش ویشتاسپ - شاپور اردشیر - شاپور هرمز - بهرام هرمز - بهرام بهرام و غیر ها بنا براین داراب را هم دارا اردشیر میگفته اند و داراب از تصرفات قرون بعد است

بعضی از نویسندگان قرون اسلامی تأسیس چاپار خانه ها را هم باو نسبت داده اند این خبر در شاهنامه نیست اگر هم صحیح باشد باز کار داریوش اول است که بداریوش‌دوم نسبت داده اند

در اینجا ایرادی پیش می آید : هر زمان که چند شاه هم اسم مخلوط و بیك نفر مبدل می شوند اسم شاهی که مقدم بوده باقی می ماند و کار های شاهان دیگر هم اسم را باو نسبت می دهند مثل کمبوجیه و اردشیر و غیره پس چرا در مورد داریوش ها عکس این‌ترتیب روی داده چه شبهه ای نیست که داریوش اول مقدم و هم بمراتب از داریوش دوم نامی تر بوده جهت تغییر این است که مقتضی بوده اسکندر پسر شاه ایران شود و چون زمان اسکندر بداریوش دوم نزدیك تر بوده کار های‌داریوش اول را که در موقع مراجعت از اروپا در مقدونی قشونی گذاشت و این مملکت را ضمیمه ایران نمود باو نسبت داده اند جهت این است ولي باید درنظر داشت‌که زمینه هم مهیّا بوده-

(۱) - بوندهشن بزرگ صفحه ۲۴۹ واردی ویرا فنامك

توضیح آنکه مغها داریوش اول را دوست نمی‌داشتند زیرا او گئوماته مغ را کشته و جلوگیری از کارهای او کرده بود از قراین چنین بر می آید که مغ مزبور می خواسته مذهب زرتشت را کاملاً اجرا نماید و چون ساختن معابد بر خلاف مذهب مزبور بوده امر بخراب کردن آنها داده بود زیرا داریوش در کتیبه بیستون خود می گوید : « معابدی را که گئوماته مغ خراب کرده بود برای مردم مرمت کردم » و نیز از منبع یونانی معلوم است که در موقع کشته شدن گئوماته عده زیادی هم از مغ ها کشته شدند و آن روز را همه ساله در زمان داریوش عید می گرفته اند این عید را منبع یونانی (ماگوفونی) می نامد کلیةً از کتیبه بیستون و منابع یونانی اینطور بنظر می رسد که با روی کار آمدن گئوماتَهْ مغها می خواسته اند تعصب مذهبي را در امور مملکتی دخالت بدهند (اوضاعی شبیه دوره ساسانیان) ولی داریوش اول نظر بمصالح سیاسی و شخصی طرفدار سیاست تسامح و تساهل در امور مذهبی بوده چنانکه بعد از او هم تا آخر دوره هخامنشی مشی شاهان این دودمان بر این اساس بود پس از آن چه گفته شد تصور می کنیم روشن باشد که این قضایا هم برای تغییر مذکور در فوق ممدّ بوده اسکندر موافق داستان ها پسر داراب است بدیهی است این نسبت با تاریخ مطابقت ندارد و از این جهت جعل شده که بر ایرانیهای قدیم تسلط اسکندر بر ایران شاق بوده و خواسته اند بگویند هر چه باشد او پسر شاه ایران است مبنای این نسبت همین است ولی نمیتوان گفت که بکلی عاری از مبنای تاریخي است بدین معنی که چیزکی بوده و چیز هائی گفته‌اند توضیح آنکه موافق نوشته های مورخین یونانی فیلیپ پدر اسکندر مادر اورا که (اُلمپیا) نام داشت ازخود دور کرده زن دیگر گرفت طرفداران زن جدید که همواره در صدد توهین مادر اسکندر بودند در دربار مقدونی

منتشر کردند که اسکندر پسر فیلیپ نیست روزی در حضور اسکندر یکی از درباریها این نسبت را بمادر اسکندر داد و او نزدیك بود مفتری را بکشد ازطرف دیگر دربارایران ازتمام وقایع دربار مقدونی مطلع بودند (چنانکه اشکانیان از اوضاع روم و ساسانیان از اوضاع قسطنطنیّه اطلاعات صحیحه داشتند) بنا بر این در دربار و حوزه های درباری ایران آن زمان چیز هائی نسبت بمادر اسکندر گفته میشده و منتشر میگردیده ظن قوی این است که این انتشارات مبنائی برای جعل همین نسبت گردیده یعنی برای ایرانیان که میخواسته اند اسکندر را بملاحظه حسیّات ملی پسر شاه ایران نمایند زمینه مهیا بوده و بالاخره در داستانگوئی منعکس گردیده و ضمناً (اُلمپیاء) مقدونی در ایران ناهید شده است

دارا - بعد از داراب این شاه به تخت می نشیند این همان داریوش سوم است و کاملاً با تاریخ مطابقت دارد در اینجا داستانها بتاریخ اتصال می یابد و جهت اینکه اسم او در جزو اسم دو داریوش دیگر یك داریوش و بعد داراب نشده است همین نکته است زیرا آمدن اسکندر بایران و زوال استقلال ایران آن روزی واقعه ای نبود که فراموش نمایند نظایر اینطور باقی ماندن اسامی شاهان و رجال در تاریخ زیاد است بالحاصل آمدن اسکندر بایران در زمان او مطابق تاریخ ولی سایر چیز ها مخالف آن است : تیزی زبان و تندی خوی وصفات دیگر که باو نسبت داده اند از حقایق تاریخی نیست همینطور مطالبه باج ازروم (یعنی مقدونی) و رسیدن اسکندر ببالین او قبل از فوت او و اسامی قاتلین و غیره هیچکدام مطابقت با تاریخ ندارد مقصود از این گفته ها این بوده که شکست ایرانیها را درزمان اسکندر به گردن دارا انداخته چنین وانمود کنند که اولاً بواسطه صفات مذکوره مردم

ایران با او نبودند ثانیاً مطالبهٔ باج از روم خبط بود و بهانهٔ جنگ اسکندر با ایران شد اینکه دختر دارا را روشنک نامیده اند نیزموافق تاریخ نیست اگر (رُکسانه) را مصحّف روشنك بدانیم باز اسم دختر اکسیارتس ـ یکی از سرداران ایرانی اسکندر ـ میشود نه دختر داریوش سوم اسم دختر این شاه استاتیرا بوده که بمعنی ستاره است اسکندر او را ازدواج کرد و از قراریکه مورخین یونانی نوشته اند رکسانه زن دیگر اسکندر اتصالاً بر ضد او مشغول دسایس بوده

خلاصه دورهٔ کیانی ـ از آنچه راجع به کیانیان گفته شد این نتیجه حاصل میشود که: ۱ ـ سلسله کیان جایگیر سلسله هخامنشی شده‌است بدینمعنی که باسلطنت کیقباد داستانی سنین پادشاهی یا امارت نیاکان کوروش بزرگ را از چا اِشْ پِشْ تا کمبوجیه پدر کوروش پر کرده اند
۲ ـ کاوس جای گیر سه کمبوجیه و کیخسرو جای گیر کوروش بزرگ شده یعنی داستان گویان اسامی شاهان مذکور هخامنشی را فراموش کرده کار های آنها را که در خاطرها مانده بود بشاهان داستانی (کیکاوس ـ کیخسرو) نسبت داده اند ۳ ـ لهراسپ و گشتاسپ و همای راداخل کرده اند تا جا های خالی را پر کنند زیرا جای شش شاه تاریخ خالی مانده: یك داریوش دو خشیارشا و دو اردشیر و یك ارشك مدت طولانی سلطنت لهراسپ و گشتاسپ و اردشیر هم از این جهت است ٤ ـ اردشیر و داراب ـ همان شاهان تاریخ اند ولی بجهاتی که ذکر شد جایگیر سه اردشیر ودو داریوش شده اند ۵ ـ کارهای کیانیان بعضی ازکار های شاهان هخامنشی است وبرخی ازکارهای دیگر آنها فراموش شده است ٦ ـ امور شمال شرقی ایران بقدری جالب توجه بوده که کار های حدود غربی تا آمدن اسکندر بایران فراموش شده به استثنای

سه فقره : اول ـ قشون کشی کمبوجیه به مصر دوم ـ سفر جنگی داریوش به اروپا سوم ـ لشگرکشی خشیارشا بیونان (که بشکل حکایت بزمی در آمده) جهت عدم فراموشی این سه فقره ازاینجا است که تمام این سفر های جنگی بماوراء دریا ها یعنی ماوراء حدود طبیعی ایران قدیم بوده و اثرات عمیقی در خاطر ها گذارده مخصوصاً قشون کشی داریوش اول به اروپا مهم بوده زیرا بطوریکه دیده میشود در تاریخ این اول دفعه ای است که یك دولت آسیائی به اروپا قشون کشی کرده باوجود این داستانهای راجعه باین وقایع خیلی باختصار بر گذار شده است (۱) ۷ ـ دو فقره از وقایع که بدورهٔ کیانی منتسب شده خارج ازاین دوره است : اول ـ شکست سکا ها از مدها و ترك خاك ایران در زمان هُووَخْشَتَرْ که در داستانها بزمان کیقباد مربوط نموده اند دوم ـ جنگهای ایرانیان با هونها که در زمان شاپور دوم ساسانی بوده و به لهراسپ داستانی و گشتاسپ نسبت داده اند ۸ ـ اسامی تمام شاهان سلسله امراء و شاهان هخامنشی فراموش یا خیلی تصحیف شده باستثنای چهار نفر : گشتاسپ ـ اردشیر ـ داراب ـ دارا ـ در این جا سؤالی پیش میآید که چرا ؟ جهت معلوم است اسم گشتاسپ محفوظ مانده زیرا او حامی زرتشت بوده ـ در آوستا اسم او با تجلیل ذکر شده و مغها اسم او را همیشه با احترام میبرده اند و چون مغها بمردم نزدیك بوده‌اند اسم او درمیان مردم محفوظ مانده اسم اردشیر وداراب فراموش نشده زیرا اشکانیان نسب خود را به اردشیر دوم هخامنشی میرساندند و این شاه پسر داریوش دوم بود معلوم است که در زمان اشکانیان اسم اردشیر و داراب تکرار میشده (چنانکه تیرداد اول اشکانی قصری در

(۱) عده ابیات شاهنامه راجع بامور شمال و شرق از ۲۰ هزار تجاوز میکند در صورتیکه راجع بسه فقره مذکور به ۱۵۰۰ نمیرسد

ابیورد ساخت ونام‌آن را دارا نهاد) پس از آنها ساسانیان نیزنسب خود را به ساسان پسر اردشیر اول میرساندند و داراب را برادر ساسان میدانستند خلاصه آنکه چون ایرانیهای قدیم باعلی درجه اشرافی بوده و به نسب اهمیّت میداده‌اند اسم این دو نفر همواره در دربار و در میان نجباء و مردم برده میشد و با این حال فراموشی مورد نداشته بالاخره اسم دارا از آن جهت محفوظ مانده که در زمان او استقلال ایران هخامنشی زائل شده

قسمت پنجم
نظراتی راجع بخود داستانها

قبل از ختم این فصل مقتضی است که یك نظر کلی بداستانها افکنده استنباطهائی که ازآن راجع بخود داستانها میتوان‌نمودبیان کنیم یك‌نظر اجمالی بداستانهای مذکور میرساند که جمع آوری آنها درزمان ساسانیان بوده دلایل این است :

اولاً اسامی جغرافیائی که استعمال شده اسامی دورهٔ ساسانی است مثل سیستان بجای زرنگ و روم بجای یَئونَ و سْکودْرَ (یونان و مقدونی) ثانیاً مردمانی را که ازطرف شمال و شرق ایران بایرانی ها فشار میآورده‌اند ترك نامیده اند ثالثاً اسامی پهلوانانی برده شده مثل گیو و گودرز ومیلاد و فرهاد و قارن که از دوره اشکانی هستند و اگر این داستانها قبل از آن دوره جمع آوری شده بود این اسامی ذکر نمیشد بنا براین قول صاحب کتاب الفهرست که خدای نامه درزمان‌یزدگرد سوم تالیف شده صحیح است اگر چنین خبری هم بما نرسیده بود از خود داستانها میتوانستیم تاریخ جمع آوری داستانها را دریك حدودی از زمان معین کنیم در اینصورت تاریخ جمع آوری از زمان انوشیروان بالا تر نمیرفت و از اوایل سلطنت

یزدگرد پائین تر نمیآمد بالاتر نمیرفت زیرا اسم ترکها در داستانها برده شده و روابط آنان با ایران موافق تاریخ از زمان انوشیروان شروع شد پائین‌تر نمیآمد زیرا نمیتوان تصور کرد که بعد از سقوط مداین و پس از جنگ نهاوند کسی درایران بفکر این نوع کارها افتاده باشد دراینجا مسئله ای‌طرح میشود: چه چیز را جمع آوری کرده اند خاطره ها را از اشخاص کهن سال و مطلع از داستانهای قدیم اخذ کرده و نوشته اند یانوشته هائی بوده ولو بطور پراکنده ومشوش و آنهارا جمع وتدوین کرده اند. شق ثانی بنظرصحیحتر میآید زیرا هر قدر وقایعی خوب در خاطر ها مانده باشد باز ممکن نیست ولو بصورتی که در داستانها ذکر شده در مدت دو هزار یا لا اقل هزار و چهار صد سال در سینه ها محفوظ مانده از نسل به نسل منتقل شده باشد آنهم با این طول و تفصیل که در بعضی موارد باعث حیرت است برای روشن بودن این نکته از عهد متوسط ایران مثلی میآوریم تاریخ عالم واقعه ای بالا تر از فتنه مغول بخاطر ندارد و این واقعه برای ایران باعلی درجه مهم بوده چنانکه اثرات آن تا زمان ما ممتد است و سالها امتداد خواهد داشت حالا اگر در میان سواد مردم از اینواقعه صحبت بمیان آید چه چیز خواهیم شنید ؟ از اکثر مردم هیچ از عده محدودی فقط چند کلمه که مغولها آمدند و ایران را خراب کردند و . . . ؟ و حال آنکه بیش از شش قرن و نیم از اینواقعه نگذشته اگر اشخاصی از سواد مردم بیش از آن بگویند یقیناً از کتابی اطلاعاتی بدست آورده اند یا از اشخاصی که عادت بمطالعه کتب دارند چیز هائی شنیده اند بنا بر این ظن قوی این است که داستانهای قدیم ایران بتوسط اشخاصی در جا هائی نوشته می شده ممکن است بگویند که جهت محفوظ ماندن داستانها در مدت قرون عدیده بواسطهٔ آوستا است این تصور مبنائی ندارد زیرا اولا در آوستا فقط استطراداً اسامی بعضی از شاهان داستانی را ذکر کرده یا بواقعه ای بطور

کنایه یا صریحاً اشاره نموده اند نه اینکه داستانگوئی یا داستانسرائی کرده باشند ثانیاً تاریخ نوشته شدن آوستا محققاً معلوم نیست وبعضی از محققین براین عقیده‌اندکه آوستا درزمان بلاش اول اشکانی ازسینه‌ها جمع‌آوری ونوشته شد (یعنی ما بین ۵۱ و ۷۵ میلادی) در صورتیکه داستانها لا اقل شامل دو هزار سال قبل از تاریخ مزبور است ممکن است باز تصور شود که چون این داستانها در کتب پهلوی مضبوط بوده از این جهت محفوظ مانده این تصور نیز مدرکی ندارد زیرا کتب پهلوی بعقیده وست که متخصص زبان پهلوی بود بعد از انقراض ساسانیـان نوشته شده (ایران باستانی صفحه ۱۵۴) فقط راجع بکتاب یادگار زریران و کار نامه اردشیر بابکان اختلافی هست ولی در هر حال تاریخ اولی از ۵۰۰ میلادی و تاریخ دومی از قرن ششم بالاتر نمیرود بنا بر آن چه گفته شد داستانها بتوسط اشخاصی ضبط میشده این اشخاص کیها بوده اند ؟ ظن قوی این است که مغها بوده اند زیرا طبقه با سواد و عالم دوره ها از اینها تشکیل میشد و هر زمانی که حل مسئله علمی پیش آمد اینها را خبر میکردند اشخاص زیادی از آنها از فلسفه و طب و نجوم اطلاع داشتند و تعلیم و تربیت بعهدهٔ آنان بود و قضاة از اینها معین میشدند این نظر را علاوه بر اطلاعات تاریخی یك چیز هم تأیید میکند حب و بغض آنها نسبت به دوره ها در داستانها منعکس گردیده : برای اثبات این نظر دوره ها را یکا یك از مدّ نظر میگذرانیم راجع به دورهٔ پیشدادی نمیتوان چیزی گفت زیرا تاریخ بآن دست رسی ندارد تا بوسیله مقایسه با تاریخ نظر مذکور را ثابت کنیم بنا بر این سه دوره یعنی دوره هخامنشی و اشکانی و ساسانی را از نظر میگذرانیم راجع باولی اسم شاهان بکلی فراموش شده وکار های اکثر آنها بشاهان داستانی منتسب گردیده فقط اسم گشتاسب از این جهت که حامی زرتشت بوده محفوظ مانده وحتی هم اسم دختر اورا بر تخت نشانیده انـد باقی ماندن

اسم اردشیر وداراب ودارا مربوط به‌مغ ها نیست وجهات آن درفوق بیان‌شده جهت این فراموشی از اینجا است که مذهب زرتشت در این دوره رسمیت نداشته و مغها نفوذی در امور دولتی نداشته اند یعنی داستانهائی مرتباً ضبط نمی کرده یا اهمیتی باینکار نمی داده اند دوره اشکانی عبارت از یك جای خالی یا باصطلاح زمین بیاضی است زیرا مغها از این دوره متنفر بوده اند راجع بدورهٔ ساسانی داستانها در زمینه تاریخ‌است زیرا در این دوره مذهب زرتشت رسمیت داشته و مغها در کلیه امور دولتی نافذ بوده اند ممکن است گفته شود که جهت آن نزدیکی نسبی‌این دوره است بما این نکته را نمیتوان انکار کرد ولی چندان مؤثر نیست زیرا دوره های دیگری هست که بما بمراتب نزدیك تر است و با وجود این یقین داریم که اگر وقایع ضبط نمیشد امروزه ما چیز های خیلی کمی از آن دوره میدانستیم فی الواقع راجع بدورهٔ صفوی که بزمان ما اینقدر نزدیك است اگر کتبی نبود اطلاعات ما بر وقائع آن دوره‌چه میبود ممکن است بالاخره گفته شود که اگر داستانهای دوره ساسانی‌در زمینه تاریخ است از اینجهت است که سالنامهای ساسانی در موقع جمع آوری داستانها درتحت نظر ومؤثر بوده این نظر را نمی‌توان بدون تردید قبول‌کرد زیرا اگرسالنامه‌های‌ساسانی‌مؤثربود بایستی‌داستانهای‌این‌دوره آنقدر مشوش نبوده و اینهمه وقایع مهم فراموش نشده باشد و پیدایش مانی را بزبان شاپور دوم مربوط نکرده باشند والحضر رایمن و والرین امپراطور روم را بزانوش مهندس رومی ندانسته باشند و قس علیهذا یعنی بایستی آن قسمت خدای نامه که راجع بدورهٔ ساسانی بوده کاملاً موافق تاریخ انشاء شده باشد زیرا خدای نامه برای شاهی نوشته میشده ومعقول نیست تصور کنیم که مؤلف خدای نامه نخواسته چیز خوبی بنویسد یا دست رسی بمدارك دولتی نداشته پس در دورهٔ ساسانی سالنامهائی نوشته نمیشده چنانکه امروزه هم نمیشود یاسالنامه ها باختصار بر گذار میشده در هردو

صورت اگر داستانهائی ضبط شده بتوسط اشخاصی بوده واین اشخاص در درجهٔ اولی مغها بوده اند و تاریخ ساسانیان در آخر دورهٔ ساسانی همین بوده که در شاهنامه می بینیم از اینجا منطقی است استنتاج کنیم که تاریخ ایران قدیم را در دورهٔ ساسانی بهمان اندازه میدانستند که ما در پنجاه سال قبل میدانستیم و پوشیده نیست که در پنجاه سال قبل اگر صحبتی از تاریخ قدیم ایران پیش میآمد نوشته های فردوسی بصورت تاریخ تلقی میشدنه بآن طوریکه امروزه تلقی میشود از مطلب قدری دور افتادیم بنابر آنچه گفته شد مغها نسبت به دوره ها تبعیض کرده اند اگر قدری دقیق شویم مشهود است که راجع به دوره ساسانی هم در موارد بعضی از شاهان به تبعیض قائل شده اند مثلاً داستانهای راجعه به یزدگرد اول که یکی از شاهان نامی ساسانی بوده بصرف نظر از قضیه تربیت بهرام گور که در واقع راجع باین شاه است به ۲۸ بیت برگذار شده و حال آنکه سلطنت او بیست سال طول کشیده زیرا مغها او را دوست نمیداشتند (۱) از جنگ های قباد اول با روم و هیاطله هیچ ذکری در داستانها نشده و حال آنکه جنگ های هشت ساله او با هیاطله برای ایران آن روزی بسیار مهم بوده جهت سکوت این است که این شاه میخواسته از نفوذ مغها بکاهد ولی راجع به اردشیر اول که مذهب زرتشت را رسمی کرده و بهرام گور که در ارمنستان و در سیاست ایران با رومیها باخیال مغ ها همراه بوده و انوشیروان که مزدکیها را برانداخته و خسرو پرویز که درموقع جنگهای ایرام باروم شدت عمل بامسیحیان داشته داستانها مفصل است و بخصوص راجع به سه شاه آخری بقدری مفصل میباشد که باعث حیرت است (باردشیر ۹۰۰ و ببهرام ۳۵۰۰ و بانوشیروان و خسرو پرویز ۴۶۰۰ بیت تقریباً در شاهنامه تخصیص شده)

ممکن است گفته شود که جهت شرح و بسط داستانها راجع به بهرام

(۱) - بواسطه سیاست تساهل او نسبت بمذهب ملل تابعه

گور و خسرو پرویز از تجملات درباری و بذل و بخشش آنها است انکار نمی کنیم که این نظر تا اندازه ای وارد است ولی یگانه جهت نیست زیرا بطوریکه از منبع یونانی دیده می‌شود احدی از شاهان قدیم ایران وسعت دربار داریوش اول وخشیارشا را نداشته مثلاً بطوری که حساب کرده‌اند از کار خانه داریوش اول بپانزده هزار نفر روزانه شام و نهار داده میشد (۱) باوجود این داریوش دوم جای‌گیر داریوش اول شده و تمام کار های این دو داریوش را به ۱۲۰ بیت برگذار کرده اند اسم خشیارشا هم بکلی فراموش شده مقصود ما از این بیانات این نیست که معلوم کنیم حق باکی بوده این مطلب دیگری است که در ایران باستانی گفته شده در این جا مقصود فقط این است که داستانها را کی‌ها وبا چه نظری ضبط می‌کرده اند

یك چیز دیگری هم دخالت مغها را در ضبط داستانها بخوبی می رساند اگر دقیق شدیم می بینیم که راجع به معتقدات مذهبی ایرانیان قدیم در این روایات و داستانها آن چه گفته شده از نظر مذهب زرتشت است و حال آنکه خاطره ها باندازه ای در زمان صعود میکند که حتی از پیدایش آتش که بسیار و بسیار قدیم است ذکری‌شده پس بایستی‌چیزهائی هم راجع به معتقدات مذهبی ایرانیان قبل از مذهب زرتشت گفته‌شده باشد مثلا وقتی که میخواستند بگویند جمشید با خدا روابط دائمی‌داشت میبایست بجای اهورْمَزْدَ اسورَ یاوارونَ یاچیز دیگری گفته باشند زیرا در آن زمان خدا را اهورمزدَ نمی گفتند این اسم اختصاص به مذهب زرتشت دارد چنانکه اللّه مختص اسلام است جهت این است که این‌روایات وداستانها از نظر مغها گذشته وآن چه برخلاف مذهب آنها بوده حذف شده دلیل این نظر اینکه بعضی از معتقدات ایرانیهای قدیم که از زمان

(۱) ـ اُسکاریگر ـ تاریخ عمومی جلد اول

بودن آنها با هندیها مانده و مخالفت با مذهب زرتشت نداشته اثری از خود در داستانها گذاشته مثل آژی دهاك و فریدون و غیره چنانکه درجای خود گفته شد بعد راجع به داستانهای قدیم ایران این مسئله طرح میشود که اگر نوشته هائی بوده تاریخ آنها تا چه زمانی صعود میکرده معلوم است تا زمانیکه خط و کتابت در میان طبقه با سواد و معرفت پیداشده وشایع گشته بود این زمان کی بوده؟ چون ازمدها کتیبه‌هائی بدست نیامده و تاریخ نوشته شدن آوستا نیز محققاً معلوم نیست یگانه چیزی که میماند کتیبه های هخامنشی است و چون نخستین کتیبه هخامنشی از کوروش بزرگ است و او در نیمه قرن ششم قبل‌از میلاد روی کار آمده بنا براین اگر بخواهیم با مدرك حرف بزنیم نوشته های داستانی تامقارن این تاریخ بالا میرود ولی ظن قوی این‌است که درمیان مدها نیز کتابت بوده زیرا هیچ نمیتوان تصور کرد که چنین دولت بزرگی بدون خط اداره میشده است (واگر کاوشهای علمی درهمدان بشود خطوطی بدست خواهد آمد) بنابراین ممکن است‌که تاریخ نوشته های مذکوره بالاترهم میرفته درخاتمه یك‌مسئله میماندکه‌تاحال نظری‌راجع‌بآن‌اظهارنشده است: این داستانها درکدام قسمت ایران گفته شده؟ موافق آنچه بنظر میرسد قسمت شرقی ایران بیشتر در این داستانگوئی سهیم بوده جهات این نظر از اینقرار است اولاً داستانهای راجعه به پیشدادیان از حیث [illegible] مکان غالباً در مشرق ایران روی داده یا در ولایات و ممالکی که مجاور آن بوده ثانیاً نسبت به سایر دوره ها چون دیده میشود که در داستانها بامور شمال شرقی بیشتر علاقه مندی نشان داده اند از اینجا باید استنباط کرد که ابتکار مردم مشرق ایران در داستانها بیشتر بوده اگر چه علاقه مندی داستانگویان بامور شرقی جهت دیگری هم داشته که در فوق ذکر شده و جهت مذکور عمده تر است ثالثاً چنانکه از داستانها دیده میشود مشرق

ایران یا صحیح تر گفته باشیم شمال و شرق ایران موقع و مقام مخصوصی در تاریخ ایران قدیم داشته چنانکه اثرات این موقع و مقام در قرون اسلامی هم احساس میشود برای روشن بودن مطلب لازم است کلیاتی را از تاریخ ایران از نظر بگذرانیم و در اینصورت خواهیم دید که ایران قدیم سه کانون داشته : خراسان بمعنی اعم (یعنی باسغد و باختر و سیستان) ـ آذربایجان با حوالی آن ـ فارس با کرمان زندگانی اجتماعی و سیاسی ایرانیهای قدیم در این سه کانون جریان میبافت و هر کدام از ممالك سه گانه بنوبت مرکز اقتدار و ایران بانی وبلکه جهان مداری میشدند ولی اگر قدری دقیق شویم سهم خراسان در تاریخ قدیم ایران بیشتر است زیرا در اینجابود که قسمت اعظم آریانهای ایرانی ازقرون قبل ازتاریخ برقرار شدند در اینجا بود که دولتهای اولیه خود را تشکیل کرده تجربه های سیاسی و اجتماعی آموختند در اینجا پایه ملیت انها محکم گردید و اخلاق و عادات آریانی محفوظ ماند ازاین طرف بود که فشار اقوام صحرا گرد تازه نفس قوی و سلحشور پیوسته در هر دوره بانها وارد میآمد خطرات این حدود بود که توجه آنهارا بخود مخصوصاً جلب میکرد آذربایجان و فارس نیز موقع بسیار مهمی درتاریخ ایران قدیم دارند ولی سهم خراسان درجریان تاریخی ایران بیشتر است و حتی در دوره های اولیه اسلامی نیز این نکته حس میشود : در برانداختن بنی امیّه خراسان پیش قدم است چنانکه دربیرون کردن سلوکیها ازایران پیشقدم بود وقتی که روح استقلال طلبی ایران قوت میگیرد ابتدا درخراسان آل طاهر و صفاریّون و سامانیها طلوع میکنند زمانیکه زبان ایرانی میرود زنده شود اینکار بدست شعراء و ادباء خراسانی انجام میشود بالاخره وقتی که ایران میخواهد گذشته‌های خود را زنده کند فردوسی و دقیقی و اسدی طوسی وغیره از خراسان برمیخیزند جهت آن معلوم است خراسان بواسطه دوری ازبابل و آسور

وغیره روح آریائی خود را بهتر و بیشتر محفوظ داشته بود از آنچه گفته شد روشن است که خاطره های قرون قبل از تاریخ نیز در خراسان بهتر و بیشتر محفوظ بوده زیرا حوادث اعصار قبل از تاریخ در این صفحات یا در همسایگی این صفحات روی میداده و از وقایع تاریخی آنچه توجه آنرا بیشتر جلب میکرده در داستانها بیشتر منعکس میشده

بعد از سنجش داستانها و استنباطهائی که از سنجش مذکور حاصل شده باین نتیجه میرسیم که داستانهای قدیم ما بصورت اولیه خود باقی نمانده و چند دفعه تصرفاتی یا باصطلاح دست کاریهائی در آنها شده معلوم است که این تصرفات از نظر مورخ یا متتبّع تا چه اندازه مهم است زیرا اطلاعاتی که برای او ذیقیمت بوده از میان رفته است در مواردی بواسطه هدایت تاریخ و نتیجه تتبعات این فقدان قابل ترمیم است مثل اسامی قدیم که مبدّل باسامی دورهٔ ساسانی گردیده یا چیز هائی که در قرون بعد از ساسانیان داخل کرده اند ولی در بعضی موارد تصرفاتی که شده است جبران پذیر نیست مثل سکوت داستانها راجع به دورهٔ اشکانیان یا حذف چیز هائی که بر خلاف مذهب زرتشت بوده

فصل چهارم

کلیاتی که راجع بقرون قبل از تاریخ میتوان استنباط نمود

داستانهای مذکور در فصل اول که مدارك آنها در فصل دوم ذکر گردید وسنجش آنها در فصل سوم بعمل آمد از نظر شخصی که بخواهد کلیاتی از آنها استنباط نماید بدو قسمت تقسیم میشود قسمتی راجع بقرون قبل از تاریخ و قسمت دیگر مربوط بادوار تاریخی است راجع بقسمت دوم آنچه لازم بود در فصل سوم گفته شد و چنانکه دیدیم با وجود پیش یا پس بردن شاهان و رجالی در زمان و مخلوط نمودن مردمانی از نژادهای مختلف و محلهائی با محلهای دیگر باز اصل وقایع که در خاطرها اثراتی گذارده بود محفوظ مانده ولو اینکه از قرونی بقرون دیگر منتقل شده یا با شاخ و برگهای افسانه ای و حکایات بزمی آرایش یافته ونیز معلوم شد که هر داستانی بالاخره مبنائی دارد و وقتی که آن را از شاخ و برگهاي داستانی عاری نمائیم یا از سوء تفاهماتی که از عدم اطلاع بر زبان پهلوی روی داده و یا از تصحیفات و تحریفاتی که در قرون بعد نموده اند پاك کنیم همیشه به حقیقتی می رسیم راجع به قسمت اولی هنوز چیزی گفته نشده است در باب این قسمت بطور خلاصه چیزی که بنظر می آید این است : اگر بخواهیم از این قسمت استنباطاتی راجع بقرون قبل از تاریخ نمائیم نظر بآنچه در فوق گفته شد به چیز هائی جز چند فقره کلیات نمیرسیم ولی اگر اطلاعات مستنبطه از آوستا وتتبعات محققین را راجع بمذهب و چیز های دیگر آریانهای ایرانی و هندی در نظر گرفته بر آن علاوه کنیم این

نتیجه حاصل میشود: (۱)

آمدن آریانهای ایرانی بفلات ایران - آریانها زمانیکه محققاً معلوم نیست وباید در حدود سه هزار سال قبل ازمیلاد باشد بامردمانی که اصلاً ازیك نژاد بوده‌اند وامروزه موسوم به مردمان هند واروپائی‌اند در جائی در شمال اروپا زندگانی میکرده اند بعد این مردمان از همدیگر جدا شده هر کدام از طرفی رفته اند موافق روایات زرتشتی مردمانی ازخوَینراس باطراف رفته‌اند و در بعضی ازکتب پهلوی عده این مردمان را شش نوشته اند از قرائن چنین بنظر میاید که آریانها بطرف جنوب حرکت کرده درجائی مدتها با هم بسر برده اند این جا کجا بوده محققاً معلوم نیست آوستا مسکن اصلی آریانها را اَیْرانَ وَاِجَ نامیده میگوید مملکتی بود خوش آب وهوا ولی بغتةً ارواح بد زمین‌را سرد کردند بطوریکه در سال ده ماه زمستان بود و چون اراضی قوت سکنه را نمیداد آریانها مجبور به‌مهاجرت شدند از آوستا چنین بنظر میاید که آریانها مدتها در آسیای وسطی بوده اند بعضی تصور میکنند که در فلات پامیر میزیسته اند و ده ماه زمستان آوستائی اشاره به ارتفاع این فلات است در قرون بعد آریانها باز بطرف جنوب حرکت‌کرده بباختر آمده اند و در اینجا جدائی مابین آریانهای ایرانی و هندی روی داده بدینمعنی که قسمتی ازباختر بطرف هند و کوش رفته به‌دره پنجاب هند سرازیر شده اند (برخی بر این عقیده اند که از پامیر به هند سرازیر شده اند) و قسمتی از مرو بطرف جنوب حرکت کرده قسمت شرقی فلات ایران را اشغال کرده اند اما آریانهای سکائی در آسیای وسطی مانده وبصحرا گردی خود مداومت داده در قرون بعد خواسته اند

(۱) - چون زمان انشاء آوستا محققاً معلوم نیست مندرجات آن تا اندازه‌ای شامل قرون قبل از تاریخ نیز می شود بخصوص که ریشه مذهب زرتشت در قرون قبل از تاریخ است

بطرف جنوب بگذرند و جنگهائی مابین آنها و آریانهای ایرانی درگرفته
که‌قرنها طول کشیده وخاطره های آن موضوع قسمت بزرگ داستانهای
قدیم ایران گردیده دلیل صحرا گردی آنها این‌است که درازمنهٔ تاریخی
نیز صحرا گردند ومیل به تشکیل دولت منتظمی مثل دولتهای آریانهای
دیگر ندارند دراینجا سؤالهائی پیش میآید: کی آریانهای ایرانی بفلات
ایران آمده اند و جدائی مابین آنها وهندیها کی روی داده وازچه راه
آریانهای ایرانی درفلات ایران منتشر شده اند؟ راجع بمسئله اولی باید
در نظر داشت که بعضی از محققین زمان این مهاجرت را به دوهزار سال
قبل از میلاد معطوف داشته اند و برخی ابتداء آنرا از قرن چهاردهم
قبل از میلاد میدانند کتیبهٔ بوغاز کویی که در آسیای صغیر درپایتخت
قدیم هیت ها کشف شده و تقریباً از ۱۳۵۰ سال قبل از میلاد است
معلوم میدارد کـه در این زمان مردمی موسوم به میتانیان ـ از نژاد
آریانی ـ در ایران بوده‌اند ولی بطوریکه از داستانها و قرائن دیگر
بنظر میآید بر قرار شدن آریانها در فلات ایران مابین نیمه قرن دهم
و نیمه اول قرن نهم قبل از میلاد بوده بنا براین میتوانیم بگوئیم که
این مهاجرت در قرن ١٤ شروع شده ولی استقرار آریانهـا در فلات
ایران در حدود قرن نهم قبل از میلاد است راجع بمسئله دوم اینطور
بنظر میاید که در قرن نهم قبل از میلاد جدائی مابین آریانهای هندی
و ایرانی روی داده بود زیرا موافق داستانها دولت منوچهریها دولت
آریانی ایرانی است و در کتیبه آسوری اسم دو قوم از مردمان آریانی
ایرانی ذکر شده و یکی را آمادای و دیگری را پارسوا نامیده اند (۱)
و اینها همان مدها و پارسیها بوده اند که در ایران استقرار یافته بودند
اگر نوشته های کتزیاس مؤرخ یونانی را که طبیب اردشیر دوم با
حافظه (هخامنشی) بوده صحیح بدانیم این زمان بالاتر هم میرودزیرا

(۱) سالماناسار سوم در ۸۳۷ ق . م .

مورّخ مذکور اسم چند نفر امیر و پادشاه مدی را برده و سیصد و پنجاه سال مدت امارت یا سلطنت آنها را دانسته (ایران باستانی صفحه ۶۸) و چون انقراض دولت مدی در پانصد و پنجاه قبل از میلاد است پس در اواخر قرن دهم مد ها در ایران بوده اند اما راجع بجدائی مذهبی ما بین آریانهای ایرانی و هندی از حیث زمان میتوان یك حد اقل و اکثری را معین کرد توضیح آنکه از کتیبه بوغاز کو یی دیده میشود که نجبای میتانیان بخدا های هندی قسم خورده اند پس در قرن چهاردهم قبل از میلاد هنوز جدائی مذهبی روی نداده بود از طرف دیگر محققین معلوم کرده اند که زمان تدوین (ودا) کتاب مقدس هندیها از قرن ۱۴ قبل از میلاد بالاتر نمیرود و از قرن هشتم قبل از میلاد پائین تر نمیآید پس میتوان تاریخ این جدائی را ما بین دو قرن مزبور قرار داد راجع بمسئله سوّم یعنی از چه راه و بچه طور آریانهای ایران در فلات ایران منتشر شده اند باید در نظر گرفت که آوستا اسم شانزده مملکت را میبرد یکی از آنها ایران واج یعنی مملکت آریانها و یکی نامعلوم و ۱۴ مملکت دیگر ولایاتی است که غرباً از ری و صفحه البرز ـ شرقاً ازپنجاب هند ـ شمالاً از سغد و جنوباً از سیستان تجاوز نمیکند (۱)

---

(۱) ـ شانزده مملکت آوستائی ازاینقرار است : ۱ ـ آئیرانَ وَ اِجَ = مملکت آریان‌ها ۲) ـ سوغده (گوَ) = سغد ۳ ـ مورو = مرو ۴ ـ باخذی = باختر ـ بلخ ۵ ـ نیسایه = بعضی با محلی در دو فرسخی سرخس و برخی بانیشابور تطبیق میکنند ۶ ـ هرَای وَ = هرات ۷ ـ وَای کِرِتَ = تصور میکنند کابل است ۸ ـ اوروَ = طوس یا غزنه ۹ ـ وَهرْکان گرگان ۱۰ ـ هرَهوواتی = جنوب افغانستان (رُخّجْ) ۱۱ ـ هاَی تومَنتْ = دره‌هیلمند ۱۲ ـ رَگَ = ري ۱۳ ـ چخرَ یا شخر = با شاهرود تطبیق کرده اند (اساس‌فقه‌اللغه ایرانی) ۱۴ ـ وَرِنَ = صفحه البرز بعضی باخوار که یکی از بلوك طهران است‌تطبیق کرده اند (اساس فقه اللغه ایرانی) ۱۵ ـ هَپتَ هیندو = پنجاب هند ۱۶ ـ ممالکی که در کنار رود خانهای رَنها یا رنگا است و سر ندارد (یعنی مدیر ندارد) اسم بعضی از این ممالك درکتیبهٔ نقش رستم داریوش اول‌نیز هست و اگر تفاوت هائی دیده‌می‌شود بواسطه تفاوتی است‌که مابین‌زبان آوستائی وپارسی قدیم یعنی زبان داریوش‌بوده‌ازممالك شانزده گانه اولی وآخری معلوم نیست‌کجا بوده هفتمی وهشتمي و چهاردهمي تقریباً تطبیق‌شده

از ذکر این ولایات چه تصوری میتوان کرد بعضی تصور میکنند که آریانها فقط این ممالك را میشناخته اند و بنا براین ولایات مذکوره نزدیك مسکن آنها در آسیای وسطی بوده برخی مثل گیگر براین عقیده اند که ولایات مزبوره راهی را که آریانها درآمدن بفلات ایران و رفتن بهند پیموده اند معیّن میکنند این عقیده آخری بنظر صحیح تر میآید بنا براین آریانهای ایرانی و هندی مدّتها باهم زیسته و درنهضت بطرف جنوب تقریباً بدین ترتیب منتشر شده اند آریانهای هندی ازسغد بباختر و بطرف هندوکوش رفته به پنجاب هند سرازیر شده اند وآریانهای ایرانی از سغد بطرف مرو آمده بعد هرات و نیسایه وکابل را اشغال نموده اند پس از آن بطرف رُخَج و هیلمند رفته و چون بدریاچه زرنگ رسیده اند و دریاچه مزبوره در آن زمان خیلی بزرگتر از دریاچه کنونی سیستان بوده بانطرف نگذشته اند بخصوص که درطرف جنوب آن اراضی بلوچستان و مکران حالیّه شروع می شود و این اراضی بواسطهٔ بی آبی وآب و هوای بسیار گرم آریانهای ایرانی را جلب نمیکرده از این جهت ونظربانیکه آریانهای ایرانی اتصالاً در نشو ونما ودرصدد توسعه اراضی بوده اند بعد از اشغال سیستان بطرف مغرب رفته ولایات جنوبی خراسان و صفحه دماوند وری را اشغال کرده اند اخیراً بعضی از ایران شناسان نیز این عقیده را اظهار کرده اند که شاید این فهرست آوستائی خط انتشار مذهب زرتشت را نشان میدهد[1] ولی این عقیده صحیح بنظر نمی آید زیرا مذهب زرتشت موافق روایات پارسی زرتشتی از باختر شروع بانتشار نمود ودر این صورت میبایست باختر در اول فهرست باشد نه مسکن اصلی آریانها و سغد و اینکه در فهرست مسکن اصلی آریانها و سغد را در اول وری و پنجاب هند را تقریباً در آخر فهرست ذکر

(١) ـ اِدْوارْدْ بِرُوْنْ ـ جلد اول تاریخ ادبیات ایرانی

کرده اند ظن قوی این است که خواسته اند ابتداء و انتهای مهاجرت آریانها را نشان دهند (باید در نظر داشت که پنجاب هند راجع به آریانهای هندی است) در اینجا باز مسائلی طرح میشود : چه مردمانی قبل از آمدن آریانها به ایران در اینجا زندگانی میکرده و آریانها بچه نحو با آنها رفتار کرده وچطور ولایات را یکی بعد از دیگری تسخیر نموده اند جواب این مسائل بعضی از داستانها و برخی از آوستا و قسمتی از نتیجه تتبّعات محقّقین بطور کلی برمی‌آید و خلاصه آن این است : در طرف مغرب ایران مردمانی بوده اند موسوم به کاسْ سو که نژاد آنها محققاً معلوم نیست در جنوب غربی عیلامیها بودند و چون باتاریخ آنها تااندازهٔ آشنا شده‌ایم (ایران باستانی صفحه۱۵ـ۵۵)در اینجا تکرار آن زائد است راجع به باقی قسمت های فلات ایران عقائد مختلف‌است بعضی بر این عقیده اند که سواحل خلیج فارس و دریای عمان و نیز مکران از حبشی ها یا کلیةً از مردمان سیاه پوست مسکون بوده (۱) برخی عقیده دارند که کلّیه سکنه فلات ایران وقفقازیه درآن زمان از سیاه پوستها یا از نژادی که شکیل نبوده مسکون بوده در هر حال این نکته روشن است که آریانها وقتی که به ایران آمده اند مردمانی را در اینجا یافته اند که زشت واز حیث نژاد و عادات و اخلاق و مذهب از آنها پست تر بوده اند زیرا مردمان بومی را دیو ـ تور ـ بربر نامیده اند علاوه بر این در مازندران آثاری یافته اند که خیلی قدیم و دلالت برصحت این استنباط مینماید این هم معلوم است که آمدن آریانهای ایرانی بفلات ایران برای استقرار دراین مملکت وسیع بوده از روایات چنین‌بنظر میآید ـ که بواسطهٔ نیروی عظیمی که در آریانها بوده و از طرف دیگر از جهت اینکه آریانها بومیها را از نژاد پست میدانسته‌اند هیچ نوع

(۱) ـ این عقیده مبتنی برمدارکی است که از تحقیقات و حفریات بدست آمده

حقی برای آنها قائل نبودند هرکجا آنها را می یافتند با آنها جنگ
واراضی را از آنها انتزاع میکردند بعد ها که ایرانیها دراراضی
مفتوحه غلبه یافته اند و خطر بومیها برای آنها کمتر شده و از طرف
دیگر آریانها به ثروت رسیده و غالب کارهای پر زحمت را که سابقاً
خودشان متحمل میشدند به بومیها رجوع کرده اند اینها مورد احتیاج
واقع شده دارای یك نوع حقوقی گردیده اند بدینمعنی که مثل کنیز
و غلام حق داشته اند در تحت حمایت اربابها زندگانی نمایند از این
زمان اختلاط آریانها با بومیها شروع شده ترتیب برقرار شدن آریانهای
ایرانی درفلات ایران بطوریکه ازقرائن وداستانها بنظر میآید این بوده : درهر
جائی که بر بومیها مستولی میشدند قلعه ای میساختند بدینمعنی که مقداری
از اراضی را گرفته و دور آن دیواری کشیده یك قسمت را برای ساختن
خانه ها در اطراف محوطه وقسمتی رابحشم تخصیص میدادند این قلعه را برای
حفظ نفوس وحشم از حملات بومیهامیساختندودرقسمت پیشین قلعه آتشی بادو
مقصود روشن مینمودند اولا برای اینکه هرخانواده‌ای بتواند درموقع لزوم
سهمی از آن ببرد و دیگر ازاین‌جهت که اگر شب ازطرف بومیها شبیخونی
بقلعه زده شد بتوانند حملات را دفع کنند زیرا درموقع خطر آتش را
تیز تر میکردند و مردمان جنگی ازخانه های خود برای دفاع قلعه بطرف
دروازه و جاهای لازم می شتافتند این قلعه ها بمرور بدهات و قصبات
و در قرون بعد به شهر ها مبدّل گردید تصور میکنند که بنای ری و شخره
و غیره هم بهمین منوال بوده

چنین بنظر میآید که درابتداءِ این قلعه هارا خیلی وسیع میساخته اند
(یك میدان مزبع بعقیدهٔ بعضی از محقّقین) زیرا بواسطهٔ خطر بومیها
زراعت هم در درون قلعه ها میشده بعد ها که خطر بومیها مرتفع شده

زراعت را به بیرون قلعه برده اند ذکری که درداستانهای راجع به جمشید از (وَرَ) شده است اشاره بدین نوع قلعه ها است برقرار شدن دراراضی جدید به ترتیب مذکور در ادوارتاریخی هم دیده میشود اما اینکه مردمان بومی درچه اوضاع و احوالی میزیسته اند اطلاعات مبسوطی‌در این باب بغیر از آنچه راجع بعیلام گفته شده (ایران‌باستانی صفحه۱۵-۵۵) در دست‌نیست ولکن محقّق است که بومیها یك نوع مدنیّتی داشته اند و بعضی از شهرها مثل اصطخر و بوشهر از ادوار قبل از آمدن آریانها بایران وجود داشته بوشهر را در قدیم ر یشِهر مینامیدند و تاهزارو هفتصد سال قبل از میلاد دارای تمدن عیلامی بوده و نیز از آثاری که در مازندران بدست آمده معلوم است که مردمانی از ازمنه بسیار قدیم بومیهای این ولایت بوده و شکل و قیافه بسیار خشنی داشته اند

مذهب راجع به مذهب آریانهای ایرانی موافق آنچه که از تحقیقات متتبّعین و مقایسه مذهب زرتشتی بامذهب آریانهای هندی بدست میآید این است : آریانهای ایرانی و هندی که مدتها با هم بوده و در یك جا میزیسته‌اند از حیث معتقدات مذهبی هم یکی بوده اند بدین معنی که ارباب انواعی را می پرستیدند و آنها را (آسورَ) می نامیدند عده اسورَ ها هفت یا بقول بعضی هشت بوده و مهمترین آنها و اروَن - میترَ (۱) و آریاَمن (۲) نام داشتند این ها را (آدی تی یه) میگفتند زیرا معتقد بودند که آنها زاده (آدی تی) عظمت بی حدّ میباشند در میان اسورَ ها واروَن اهمیت مخصوصی داشت راجع باو معتقد بودند که آسمان را ساخته و در اعلی علیّین نشسته با نظر دقیق مراقب اعمال انسان است و جزاهائی که در ازای گناهان میدهد حتمی و

(۱) - (۲) - این دو رب النوع در مذهب زرتشتی میثرَ و آیریاَمن شدند

لایتغیر و کاملاً موافق عدالت است (۱)
راجع به (اسوَر) ها اعتقاد آریانها این بود که آنها روی گنجها و ذخائر طبیعت نشسته نمیگذارند فیوضات آن بانسان برسد بعد ها آریانها معتقد به ارباب انواعی شدند که موسوم به (دِوَ) بودند(۲) اینها برعکس (اسوَر) ها میخواسته اند اسرار و فیوضات طبیعت را از دست آنها ربوده بانسان برسانند بنا براین(دِوَ) ها یا دیوها در نظر آریانها ارباب انواع خیّری بشمار میرفتند که بابخل وحسد وتاریکی درجنگ بودند از اینجهت آریانها از(اسور) ها می‌ترسیدند و در مقابل آنها میلرزیدند در صورتیکه دیو ها را دوست داشتند و با اعتماد بآنها تقرب می جستند معروفترین دیوها اینها بودند آگنی یا حامی آتش و اجاق خانواده ایندر کشنده ابوالهولها و آزاد کننده فلق و آب ها این آخری را (وُرْتَرْهَنْ) یعنی کشنده وُرْتْرْ نیز مینامیدند بطور کلی معتقدات آریانها چه هندی و ایرانی در ابتداء همین بوده که ذکر شد ولي در قرون بعد مابین آریانهای هندی و ایرانی جدائی مذهبی روی روی داده این مسئله که کی این جدائی روی داده و چه باعث آن بوده عجالةً تا این اندازه روشن است : کتیبه بوغاز کوِیئْ نشان میدهد که در ۱۳۵۰ قبل از میلاد هنوز جدائی مذهبی بین آنها روی نداده بود اما در باب جهت جدائی عقیده محققین مختلف است بعضی مثل هوگ(۳) براین عقیده‌اند که چون پیروان زرتشت نخواستند دیو هارا بپرستند این جدائی حاصل شد ولی اکثر از محققین تصور میکنند که جدائی یك دفعه حادث نشده بدین معنی که بمرور دهور در میان آریانها دو تیرگی حاصل شده و در نتیجه قسمتی از آریانها دیوها را مردود داشته فقط (اسوَر) هارا پرستش کرده‌اند وقسمت دیگر دیو هاراوجود های خیّری دانسته از (اسوَر) ها متنفّر و روگردان شده اند این دو تیره‌گی

(۱) ـ در میتولوژي لاتینی و رومی نیز (اورانُس) ربالنوع آسمان است
(۲) این کلمه در بعضي ازالسنه هند و اروپائی باقی مانده و الوهیت را میرساند
(۳) Haug

چون مدتهای مدید دوام داشته تخم مذهب زرتشت در میان تیرهٔ اولی کاشته‌شده و بمرور قوت گرفته و روئیده و در قرون بعد مبنای مذهب زرتشت گردیده بنا بر این عقیده مدتها قبل از پیدایش زرتشت این دو تیره‌گی وجود داشته نه اینکه زرتشت آنرا ایجاد کرده باشد این عقیده به حقیقت نزدیکتر است زیرا تاریخ نشان میدهد که هیچ‌تغییری در عالم دفعةً روی نداده بلکه در مدت قرون و دهور زمینه حاضر شده تا بصورت وقوع در آمده اختلاف اساسی آریانهای زرتشتی با آریانهای هندی از اینجا است که اولا (اَسوَر) ها در مذهب زرتشت مبدل شده اند بیك خدای قادر دانا که (اَهوَر) است (۱) وارباب انواع دیگر یا اَمْشَ سپنتان وَیَزَتَ ها آفریده او میباشند ثانیاً دیوها یاارباب انواع خیّر هندیها ارواح بدوآفریده اهریمن اند ولیکن نباید تصور کرد که کلیهٔ دیو ها در مذهب زرتشت مردود شده اند زیرا از آوستا دیده میشود که بعضی‌از دیو های هندی مورد احترام و ستایشند مثل (وْرْتْرَهن) هندی که در آوستا (وْرْتْرَغنا) شده و اورا نیروی فاتح دانسته اند و (آگنی) که درآوستا (اَتَرْ) نامیده اندو چنانکه میدانیم یکی از یزت ها است آتش را آریانهای هندی و هم ایرانی پاك میدانستند کهنه آتش را هندیها (اَثْرَوان) میگفتند چنانکه در آوستا (آثروان) نوشته اند شباهتهای دیگر که ما بین دو مذهب مذکور موجود است دالّ بریکی بودن معتقدات آریانها درقرون قبل از تاریخ است مثلاچنانکه درفوق گفته‌شد عدّه (اَسوَر) های مهم بغیر از وارون شش بوده در مذهب زرتشت هم عدّه امش سپنتان بعد از هرمز شش است آتش درنزد هر دوملت مقدّس و پاك است گیاه (سومه) در نزد هندیها اهمیّت مخصوصی داشته توضیح آنکه شیره آنرا که شیرین و مسکر بوده کشیده در موقع عبادت بکار میبردند در آوستا هم این گیاه را (هَاومه) نامیده اند ودرموقع اجرای

(۱) درمذهب زرتشت بر اَهورَ کلمه مَزْدَ علاوه شده است‌که بمعنی دانا است

آداب مذهبی نزد آریانهای ایرانی نیز مقدس بوده واهمیّت زیادی داشته(۱)
پس از ذکر مطالب مذکوره این سؤال پیش میاید که آریانهای ایرانی
درقرونی که ازوقوع دو تیره‌گی در مذهب آریانها شروع شده وبپیدایش
زرتشت خاتمه یافته دارای چه معتقداتی بوده اند موافق تتبّعات محقّقین
آریانهای ایرانی بعداز جدائی مذهبی از آریانهای هندی دارای معتقداتی
بوده‌اند که اصول آن ازاینقرار بوده: آنها معتقد بوده اند بیك عدّه
ازوجود های خوب وخیّر که فیوضات طبیعت را مجسّم کرده و گنجها
وذخائر آنرا بانسان میرسانیده‌اند در میان این ذخائر مهمّتر از هر چیز
روشنائی و باران‌بوده و نیز اعتقاد داشتند بوجود های بد وتیره ای که
با وجود های خوب در جنگ و جدال اند و مظاهر آنها عبارت بوده‌از
شب و زمستان و خشگ سالی وقحطی و امراض و مرگ وبلیّات دیگر
معلوم است که وجودهای اولی‌را میپرستیدند ــ حمد وثنای آنهارا میگفتند
یا میخواندند و برای آنها نیاز میدادند در صورتیکه وجود های بد را
دشمن میداشتند و برای محفوظ ماندن از شرّ آنها به اورادی متوسل
میشدند که بعد ها باعث ترّقی سحر و جادو گری شد ولی باید در نظر
داشت که بطوریکه از تحقیقات متتبّعین معلوم شده آریانهای ایرانی در
معتقدات خود خیلی سریعتر از آریانهای هندی ترقی کرده بدرجه وحدت
وپرستش خدای یگانه رسیده‌اند زیرا از مقایسه مذهب زرتشت بامذهب
هندیها بخوبی دیده میشود که اَهوَر آریانهای ایرانی باوجود اینکه از
اَسوَر آمده خدای قادر دانا است و امش سپنتان ویزت ها آفریده او
میباشند نه اینکه او مثل وارونَ از اَسوَر ها و در ردیف آنها باشد و

(۱) راجع باین گیاه متتبعین نتوانسته اند معین کنند که با چه گیاهی محققاً تطبیق
میشود همینقدر معلوم است که در مملکت مجاور کوهستانی هند میروئیده وظن قوی
این‌است که این مملکت فلات ایران بوده یعنی مملکتی که هندیها وایرانیها مدتی در
آن باهم میزیسته اند

نیز باید در نظر داشت: وقتی که زرتشت پیدا شده و خواسته است مذهب را اصلاح کند مواجه با معتقداتی شده که در مدت قرون عدیده در آریان های ایرانی ریشه دوانیده و محکم شده بود لذا احتیاط و مآل اندیشی اورا وادار کرده که بعضی ازمعتقدات و آداب مذهبی قرون سابق را حفظ کند و از اینجا توافق و شباهتهائی مابین مذهب زرتشت و هندیها حاصل شده که به بعضی از آنها در فوق اشاره کردیم این سیرتکاملی بطوریکه ازمطالعه کتب محققین برمیآید در آوستامنعکس شده زیرا بطوریکه (هارلز)(۱) میگویدسه جریان در آوستا مشاهد میشود که هر کدام از عصری است ومنشاء معینی دارد و بعد بسان طبقاتی روی هم قرار گرفته : ۱) باقی مانده کثرت و شرك قرون خیلی قدیم ۲) دوگانگی معین و مشخص قرون بعد ۳) یگانگی که بعد تر حادث شده وما فوق دوطبقه قبل است ومیخواهد تمام جریان ها قرون قبل را تابع خود نماید ودو گانگی را مبدّل بوحدت کند

جهت معلوم است زیرا آریانهای ایرانی از خانواده هند و اروپائی واز شعبه آریانی می باشند بنا براین معتقدات مذهبی خانواده و شعبه درمعتقدات قدیم آریانهای ایرانی منعکس شده باین معنی که زمانی اجداد آنها قوای طبیعت یا بعقیده بعضی از علماء سیارات سبعه را پرستیده قوای مذکوره را بصورت ارباب انواعی در آورده بودند و پرستش عناصر مقتضی بود که نه فقط قربانی کنند و دعاهائی بخوانند بلکه موجو داتیرا که خلقتشان را پاك می دانستند ازلوث کثافات محفوظ دارند مثل پاك نگاهداشتن آب وغیره درقرون بعد کثرت مبدّل به دوگانگی شد وتمام ارباب انواع دیگر درتحت ریاست دو قوه یا دو منشأ در آمدند ولی با این تکامل نسبی معتقدات سابق تماماً منسوخ نگردید بلکه آنچه را که توانستند موافقت بدهند

(۱) – C. de Harlez. L'Avesta Paris 1881.

(یعنی مخالفت بیّن نداشت) نگاهداشته بامعتقدات جدید تطبیق نمودند (در کجا این ترقی نسبی پدید آمد معلوم نیست بعضی تصور کرده اند که درمدی و پارت بوده)

بعدهامیل جبلی انسانی که‌فکر میکند وبخدای‌واحدی معتقداست ایندو گانگی راهم مبدّل به‌یگانگی کرد ولی یگانگی‌مذکور را باید اینطورفهمید : وجودی که فوق موجودات است وقوه‌ای که برتری برتمام قوا دارد وعالم را اداره میکند و آن را بطرف خوبی میبرد اگر چه تمام عالم مادی و ارواح مخلوق او نیست بعبارهٔ اخری دوگانگی در خلقت و یگانگی در پرستش این جریان های مختلف آوستا که باقی مانده قرون قبل‌از مذهب زرتشت یاقرونی است که این مذهب بشکل قطعی خود در نیامده بود درجاهای متعدد و حتی در یك قسمت و یك جای آوستا دیده میشود و این نکته یکی از جهاتی است که مدت های متمادی فحول علما و متتبّعین آوستا را دچار حیرت کرده بود و نمیتوانستند بآسانی اصول این مذهب یابطوریکه بعضی مثل هوگ معتقدند اصول این سلسله فلسفی را بدست آرند ولی باتشریك مساعی متتبّعین طریقه های مختلف و مقایسه این مذهب با مذهب آریانهای هندی و با در نظر گرفتن نتیجه اساطیر و افسانه شناسی آریانی خصوصاً وهند و اروپائی عموماً کلید حل مشکلات بدست آمد اگرچه موافقت کامل مابین متتبّعین (مثل هوگ وشپیگل وغیره) راجع ببعضی مسائل دیده‌نمی‌شود و در آوستا بکلمات یا عباراتی برمیخورند که معانی آن روشن نیست ازطرف دیگر باید درنظر داشت که چون آوستای امروزی قسمتی از آوستای زمان ساسانیان است بیشتر حاوی سرود های مذهبی ودعاها است وضمناً اشاراتی بمطالب مذهبی ـ باحکام‌یا باشخاص داستانی مینماید نه اینکه‌مرتباً مطالبی‌راراجع‌بخلقت‌عالم‌وغیره بیان کنند بنابراین‌متتبّعین‌مجبورند برای‌بدست آوردن معتقدات بکتب پهلوی مثل بوندهشن و غیره رجوع کنند

خلاصه آنکه تتبّعات راجعه به آوستا را هنوز نمی توان خاتمه یافته تصور کرد.

از آنچه راجع به مذهب گفته شد باین نتیجه میرسیم که آریانهای ایرانی در قرون قبل از تاریخ مدتها باهندیها در یکجا زندگانی کرده و دارای معتقدات واحدی بوده اند بعدها دو تیره‌گی مابین آریانها حاصل شده بدینمعنی که ارباب انواع خوب و خیّر هندیها مبغوض آریانهای ایرانی گردیده وبعکس ارباب انواع بد آنان مقبول اینان شده ومذهب آریانهای ایرانی بواسطه این دو تیره‌گی به مجرای دیگری افتاده وخرد خرد نشو و نما و ترقی نموده تا بدرجه وحدت رسیده با پیدایش زرتشت وحدت تثبیت و محکم شده ولی چون زرتشت نمیتوانسته کلیّه معتقدات آریانهای ایرانی را تغییر دهد مذهب او بشکلی در آمده که شرح آن درایران باستانی در صفحات ٤٢٤ _ ٤٢٩ و در ضمن روایات قدیمه ذکر شده و ماحصل آن ازنظر مذهب زرتشتی دوگانگی است در خلقت عالم و یگانگی در پرستش اهورمزدزیرا موافق‌مذهب زرتشت هرمز از ابتداء بر اهریمن تفوق داشت چه او بروجود اهریمن آگاه بود در صورتیکه اهریمن بربودن او واقف نبود و دیگر اینکه بعد از انقضای موعدی هرمز بر اهریمن غلبه کرده عالم را موافق اراده خود بدون مانعی اداره خواهد کرد

شکل حکومت ـ خانواده ـ طبقات

شکل حکومت بطوریکه از آوستا و داستانها استنباط میشود ملوك الطوایفی بوده خانواده را آوستا (نافه) و خانه را (نمانَ) می نامد تیره را (تئوما) و محل سکنای آنها را (ویس) یعنی ده میگوید عشیره را زن تو و محل سکنای آنرا (گئو) یعنی بلوك مینامد بالاخره قوم و محل سکنای آن

که ولایت یا مملکتی بوده در آوستا موسوم به (دَه یو) یا (دَنْیو) است رؤساء خانواده‌ها رئیس تیره (و یس ْ پَت ْ) را و ویس پت‌ها رئیس عشیره را انتخاب میکردند و خود ده‌یوپت یا رئیس ولایت هم انتخابی بوده در ابتداء اقتدار شاهان محدود بوده ولی بعد ها بواسطه اینکه در موقع جنگ فرماندهی را عهده دار بودند بر اختیارات خود افزوده اند اگر بخواهیم نمونه ای از این ترتیبات ملوك الطوایفی آریانی در ادوار تاریخی پیدا کنیم بهترین نمونه دولت اشکانی است که چنانکه معلوم شده بیش از هر دولت دیگر آریانی ترتیبات مستنبطه از آوستا را حفظ کرده بود بنا بر این میتوان گفت که. با وجود محدود بودن اقتدارات شاهان باز اختیارات آنها زیاد بوده بخصوص اگر دارای اراده قوی و بواسطه بهره مندی در جنگها ابهّتی می یافتند زیرا همین احوال را در پادشاهان اشکانی میبابیم یعنی از تاریخ معلوم است که اقتدار شاهنشاهان اشکانی نسبت بخانواده خود فوق العاده زیاد و نسبت به شاهان دست نشانده محدود بوده ولی از شاهنشاهان آنهائیکه دارای شخصیّت برجسته‌ای بودند نسبت بشاهان دست نشانده هم اقتدارات زیادی داشته اند

خانواده بر روی حکومت پدر یا رئیس خانواده تشکیل شده بود زن اگر چه اختیاراتی نسبت بشوهر نداشته با وجود این بانوی خانه محسوب میشده وکلّیّةً چنین بنظر میآید که مقام زنها نزد آریانهای ایرانی بهتر از مقام آنان در نزد مردمان دیگر بوده اولاد تابع محض پدر بودند رئیس خانواده‌در عهود بسیارقدیم‌در آن‌واحد قاضی‌ومجری آداب مذهبی بود زیرا دراین ادوار بواسطه‌سادگی آداب مذهبی‌طبقه روحانیین وجود نداشت یکی از تکالیف حتمی رئیس خانواده این بود که مراقب اجاق‌خانواده بوده نگذارد آتش آن خاموش شود اجاق خانواده در جای معیّنی واقع و مورد احترام بود میهمانی که‌بخانواده وارد میشد میبایست قبل از هر چیز در جلو اجاق حاضر شده تکریمات خود را نسبت بآن بجا آرد بعبارةٍ اخری

اجاق خانواده شعار خانواده بود وقتی که دختری را شوهر میدادند آن دختر از خانواده و تیره پدر خارج شده داخل خانواده و تیره شوهر میشد یعنی تکالیفی از او ساقط شده و تکالیف جدیدی بر او وارد میآمد این مراسم درمقابل اجاق خانواده پدر و خانواده شوهر اجرا می‌شد راجع به تشکیلات طبقاتی آنچه میتوان گفت این است که در عهود بسیار قدیم غیر ازطبقه جنگیها وطبقه برزگر وچوپان طبقه دیگری نبوده زیراچنانکه درفوق گفته شد طبقه روحانیین وجود نداشت وطبقه صنعتگران یا اصناف هم هنوز بوجود نیامده بود ولی‌طبقات مستنبطه ازآوستا سه است : روحانیّون ـ جنگی‌ها ـ برزگران موافق آوستا گذشتن ازطبقه‌ای بطبقه دیگروازدواج‌مابین اشخاصی‌ازطبقات مختلف ممنوع نبود بنا براین طبقه‌معنی (کاست) را نداشته (١) امااینکه پسر اثروان میبایست حتماً اثروان باشدمعلوم نیست مغ ها امتیازات سیاسی نداشتند و احترام مقام آنها ازاعمال مذهبی آنان بود اجرای اداب مذهبی وقربانی و مسائل راجعه به‌آئین وتفّال و پیش گوئی از اموری بود که بآنها اختصاص داشت آثروان ها میبایست تمام آوستا را ازحفظ بدانند و تعلیم آوستا وآئین نیز بطوری که دیده می‌شود بعهده آنان بود اگر چه صراحتی نیست که مختص آنها بوده باشد راجع به مقام جنگی ها آوستا اطّلاعاتی نمیدهد فقط اشاراتی راجع باسلحه آنها دارد اسلحه عبارت بود از خود و جوشن و تیر و کمان و قدّاره وگرز و نیزه و کمربند ولی از اینکه طبقه آنها را (رتشتا)می‌نامیدند معلوم است که آنها مالکینی بودند که ارّابه و خدمه جنگی داشتند

اشخاصی که جزو هیچ کدام از دو طبقه مذکوره نبودند جزو برزگران محسوب میشدند چون از طبقه صنعت گر اسمی برده نشده است باید گفت

(١) در ترتیب کاستی مشاغل موروثی و گذشتن از کاستی بکاستی ممنوع است

که آنها جزو طبقه سوّم بودند از اسم این طبقه (واسْ ـتری یوشان)
معلوم است که چوپـانی وگلّه داری شغل مهمّ آن بوده زیرا (واس‌تریا)
به معنی مرتع و علیق است و گـاثها پراست از اشاراتی به جنگ های
این طبقه با طوائف صحرا گرد یاچادر نشین

تمدن ـ اخلاق ـ آریانهـای ایرانی وقتی کـه بایران آمده اند
از همسایگان غربی خود مثل بابلیها و آسوریها از حیث تمدّن پست تر
بوده و چیز های بسیاری از آنها اقتباس کرده اند صنایع آنها در ابتداء
خشن بوده (چنانکه از تاریخ مدها دیده میشود) ولی چنانکه از تحقیقات
معلوم شده است از حیث اخـلاق بر همسایگان خود مزّیت داشته اند
زیرا مذهب آنان سعی و عمل را با راستی و درستی تشویق میکـرده از
مذاهب عهد قدیم مذهب زرتشت یگانه مذهبی است کـه اخلاق را
سلسله وار برپایه فلسفی استوار نموده [۱] واین اخلاق را محقّقین پاکترین
و سالم ترین اخلاقی میدانند کـه در عالم قدیم خارج از اخلاق مردم
بنی اسرائیل وجود داشته مفهوم تقوی در مفهوم (اَشَ) است متّقی را
اَشَوَنْ و غیر متّقی را اَنَشَوَنْ می گفتند (اَشَ) یا تقوا تعلّق به عالم
خوبی دارد چه از حیث منشاء وچه از حیث ماهیّت اَشَوَنْ شخصی است
کـه آئین زرتشت را چه از حیث قواعد اخلاقی و چه از حیث

---

(۱) این نکته و تعلیمات مذهب مزبور باعث شده که بعضی از محقّقین مثل شیگل
دارای این عقیده شده اند که مذهب زرتشت در واقع امر مذهب نیست بلکه یك
سلسله فلسفی است و ریاضی تعلیمات آن بر دو و سه است هر چیزی را که انسان
مشاهده میکند از دو قوّه ناشی شده وجود و عدم ابتدا وانتها وجود ـ زندگانی
و حقیقت و خوبی است عدم ـ مرگ و دروغ وبدی است از عمل این دو قوّه
عالم مادّی و ارواح ناشی شده است قدرت آنها نه فقط شامل چیز هائی است که
وجود خارجی دارد بلکه شامل چیز های سه‌گانه عقلی است یعنی ضمیر نیك ـ گفتار
نیك ـ کردار نیك . . . . (هارلز)

عبادت و آداب مذهبی اجرا کند تقوای زرتشتی مبنایش بر دو اصل
است : صفات هرمز یعنی خوبی محض و تجرّد روح چون هرمز پاکی
و تقدّس محض است او روشنائی و حقیقت و دانائی است او متنفر است
از دروغ و دو روئی بالنّتیجه آئین زرتشتی تقوا را دراین صفات میداند :
پاکی ـ تقدّس ـ تنفر از دروغگوئی ـ درست قولی ـ رحم ـ مروّت
احترام حکومت اَنَشوَن کسی است که پاك نباشد ـ تقلّب کند ـ مرتکب
دزدی و کار هائی شود که برای مردم مضرّ است از تعلیمات این مذهب
ضمیر نیك ـ گفتار نیك و کردار نیك است اوّلی عبارت است از اینکه
هرمزد را دوست بدارند و تمام خوبی را ازاو بدانند و از تکبّر و از
بی اعتقادی و حسد و بخل احتراز جویند دوّمی عبارت است از عبادت
و خواندن دعاها و احتراز جستن از دروغ گوئی و تقلّب و دعوا کردن
و فحش دادن وغیبت و افترا سوّمی اجرای آداب مذهبی و عمل کردن
به‌تقوا وقربانی کردن وکمك کردن بضعفاء ودادن صدقه وخودداری ازچیزهائی
است که ممنوع است
اخلاق آوستائی بر ضدّ نا پاکی است از هر حیث که باشد : بی وفائی زن
و شوهر نسبت به یکدیگر ـ فریفتن ـ زنا ـ فحشا ـ سقط جنین ـ عمل
شنیع بر ضدّ طبیعت وغیره دلالت بر نا پاکی می کند سحر و جادوئی و
عنف و بی عدالتی و ضرب و قتل و دزدی و راه زنی و تمام اعمالی که حاکی
از عنف و جبر است بموجب اخلاق آوستائی ممنوع است درست قولی
و عدم نقض عهد و پیمان از چیز هائی است که مخصوصاً در ایرانیهای قدیم
بوده‌وجالب توجه مورّخین یونانی گردیده نویسندگان یونانی به‌تنفّر ایرانیها
از دروغگوئی مکرّر اشاره کرده اند و مخصوصاً هرودوت و دیودور و
کْزِنفون درست قولی ایرانیهای قدیم‌را ستوده‌اند دیودور می‌گوید « در میان
پارسی ها دست دادن دو نفر متعاهد بهمدیگر مطمئن ترین وثیقه ایست که

طرفین میتوانند ازیکدیگر تقاضا نمایند» مهر ـ ربّ النّوع روشنائی ربّ النّوع
قرارداد هم بود و نقض قرارداد را توهین او می‌دانستند راجع بدرست قولی
آوستا تأکیدات زیادی دارد بگفته آوستا حقیقت با پاکی توام است و یکی
بی دیگری محال دروغ آفریده تاریکی یعنی کار دیوها است آوستا تأکید
می کند که باید راستی از هر سه درجه بگذرد از ضمیر ـ از گفتار و از
کردار تزویر و تقلّب وعدم میهمان نوازی وبی‌مروّتی نیز ازچیزهائی است
که در آوستا مخصوصاً ممنوع است. زراعت و تخم افشانی بسیار و غرس
اشجار و خشک کردن باتلاق و آبیاری ونشانیدن درخت ازکار هائی است
که هرمز دوست دارد بر عکس انداختن درخت و بر انداختن نباتات بدون
جهت از کار های بد است از چیز هائی که مخصوص این مذهب قدیم و
باعث تعجّب متتبّعین می باشد این است که راجع به سگ و حفظ و بلکه
احترام او تأکید بلیغ شده است سگ از نظر این مذهب بواسطه صفات
خوبی که دارد مثل وفا ـ هوش ـ شامّه ـ تحمّل و حوصله و از خود
گذشتگی درمواقع خطر برای دفاع صاحب خود یا مال او آفریده هرمزاست
و مأموریت دارد که بآفریده های خوب او نظارت کند هر کس با سگ
بد رفتاری نماید دیوها را تقویت کرده بنابر این نظر ایذاء سگ مجازات
سخت داشت آزار کردن یا کشتن سگ آبی نیز ممنوع بود ومجازات داشت لیکن
کشتن مار وحیوانات موذی‌که مخلوق اریمن اند ازاعمال خوب محسوب
میشد این است آن چه ازآوستا راجع‌با خلاق ایرانیهای قدیم وبلکه اعصار قبل
ازتاریخ بدست می آیدچون صحبت از اخلاق ایرانی های قدیم است مسئله‌ای
طرح می شود که باخلاق ارتباط دارد. ایرانیهای قدیم به جبر عقیده
داشتند یابه تفویض موافق آنچه از آوستا بدست آمده انسان دارای
اراده آزاد است یعنی مختار است که دوست هرمز بوده باو کمك کند و
رستگار شود یاطرف اهریمن را گرفته دشمن هرمز گردد و محکوم شود ـ

روشنائی و خوبی و راستی‌را اختیار نماید یا تاریکی و بدی و دروغ را بنابر این‌ایرانیهای قدیم تفویضی بوده اند راجع بعمران و آبادی چنانکه در فوق گفته‌شد ایرانیهای قدیم باحیاء زمین و نشانیدن درخت و نگاهداشتن حشم و تأسیس خانواده اهمیّت میدادند

(پولیب) مینویسد وقتی که ایرانیها آسیای غربی را فتح کردند برای احیاء اراضی‌بائر اینطور مقرّر کردند که هر کس کاه ریز کنده زمینی را احیاء کند منافع آن مال احیاء کننده و تاپنج پشت متعلّق باعقاب او باشد و نیز قابل توّجه است که موافق مدارك و قراین ایرانیهای قدیم دریا نوردان خوبی بوده اند زیرا اصطلاحات ایرانی زیادی در قاموس دریا نوردی اعراب درزمان خلفاء یافته‌اند تصور میشود که جهت آن دریاچه سیستان بوده که در آن زمان بمراتب از دریاچه کنونی بزرگتر و حتّی‌بعقیده بعضی‌با دریاچه حوض سلطان متّصل بوده و قسمت بزرگ‌کویر لوت را در زیر خود داشته چون ایرانیهای قدیم مجبور بوده‌اند برای رفتن از ساحلی بساحلی از این دریاچه یادریا بگذرند درفن دریا نوردی ورزیده بودند خلیج فارس هم البتّه در دریا نوردی ایرانیهای قدیم بی نفوذ نبوده زیرا ازقشون کشی بطرف یمن در داستانها مکرّر صحبت میشود جامعه آریانهای ایرانی بطوریکه از داستانها دیده میشود اشرافی است و به نسب و وراثت اهمیّت زیادی میدهد جامعه روی دو اصل قرار گرفته :

۱) حفظ خانواده ۲) مالکیّت خصوصی

دولت ها دولت هائیکه آریانهای ایرانی تشکیل داده‌اند چنانکه از داستانها بر میآید و قرائن دیگر آنرا تأیید میکند ملوك الطّوائفی بوده و حکومت مرکزی در دست شاه یا باصطلاح ازمنه تاریخی شاه بزرگ استقرار می یافته آریانهای ایرانی در اعصار قبل از تاریخ چهار دولت

تشکیل کرده اند: دو دولت زمانیکه با هندیها بوده اند و دو دیگر زمانی که در شرق ایران بر قرار شده بودند: دو دولت اوّلی یعنی دولت جمشیدی ها و فریدونی ها بکلّی داستانی و بلکه تا اندازه ای هم اساطیری است دولت جمشیدیها و فریدونیها از این عهد اند اگر چه بعضی از متتبّعین اروپائی بالا تر رفته تصوّر کرده اند که بیما یا جم باید ای میر باشد که در ساگهای اسکاندیناوی او را آدم اوّل نژاد اوّل دانسته اند (گوبی نو) و برخی خواسته‌اند اورا با (راما) ی اساطیر سلتی تطبیق نمایند (فابْر دُلي‌وِه وغیره) (۱) ولی از آنجا که‌این‌حدس ها هنوز پایه محکمی ندارد ما از ذکر این نوع نظرات در این کتاب خودداری نموده ایم چیزی که عجالةً درباب جم میتوان گفت همین است که زمان او لااقل مربوط بعهدی است که آریانهای ایرانی و هندی‌با هم بوده‌اند دو دولت دیگر (دولت منوچهریها و زابیها) تقریباً در حدود ازمنه تاریخی است این دو دولت بواسطه فشار سکاها منقرض شده اند و مرکز حکومت بجاهای دیگر ایران منتقل گردیده اگر بزرگی دولتها را در نظر گیریم بعد از دولت شرقی در ازمنه تاریخی تا آمدن مسلمین‌بایران باز چهار دولت تأسیس شده و چون احوال آن دولت ها از تاریخ معلوم است در اینجا ذکری از آنها زائد است ولی بطور کلّی بایدگفت که اگر قرون قبل از تاریخ و ازمنه تاریخی ایران را تا انقراض ساسانیان در نظر گیریم ایران قدیم سه کانون داشته : شرقی ـ غربی ـ جنوبی و این سه کانون بنوبت مرکزاقتدار و ایران بانی و درمواردی هم جهانداری گردیده بطوریکه از داستانها و تاریخ دیده میشود سیر حکومت از کانونی بکانون دیگر از اینقرار بوده : اوّل شرقیها دولت بزرگی تشکیل کرده‌اند حدود این دولت بطوریکه ازداستانها دیده میشوداین است : ازجیحون

(۱) Fabre d'Olivet

تاجنوب دریاچه سیستان و از صفحه البرز تاکابل و نزدیکی هندوکوش بعد غربی ها (مدها) روی کار آمده اند پس از آنها جنوبیها (دولت هخامنشی) بعد باز شرقی ها (پارتیها) بعد باز جنوبیها وغربیها (ساسانیان) نفوذ این سه کانون در تمام ادوار تاریخی ایران احساس میشود چنانکه امروز هم خراسان و آذربایجان و فارس سه عضو بسیار مهمّ و لاینفك جسم سیاسی و اجتماعی ایرانند زیرا در مقدّرات ایران در مدّت لااقل سی قرن این سه عضو دائماً تشریك مساعی نموده اند و گذشته های سه هزار ساله مقام و موقع مخصوصی برای آنها ذخیره نموده سلطه خارجیها بر ایرانیهای قدیم قبل از انقراض دولت ساسانی سه دفعه وقوع یافته :

۱ ـ سلطه مردمان آریانی بر آریانهای ایرانی و هندی ۲ ـ سلطه آسوریها ۳ ـ سلطه اسکندر و مقدونی ها ولی هر دفعه بعد از مدّتی که طول آن در مورد آسوریها دو قرن و در مورد مقدونیها و یونانی ها هشتاد سال بوده ایرانیها آنها را رانده به سُنَن ملّی خود عودت نموده‌اند چیزیکه بسان خط سرخی از سراسر تاریخ ایران قدیم میگذرد جنگهائی است که آریانهای ایرانی در هر دوره ای از ادوار قرون قبل از تاریخ و قرون تاریخی خود با مردمان مختلف از طرف حدود شمال شرقی کرده اند گاهی این ها آریانی و گاهی از نژاد اصفر بوده اند اگر چه ایرانیها از این طرف فشار های سخت دیده اند ولی در تاریخ قدیم خود همیشه دیر یازود باَبهره مندی از این جنگها بیرون آمده ومانع از عبور آنان بایران شده‌اند بنا براین میتوان گفت که در مقابل مردمانی که میخواسته اند از آسیای وسطی بایران وآسیای پیشین بگذرند ایران آریانی سدّی بوده و اگر هم گاهی امواج نهضت مردمان صحرا گرد قوی و سلحشور از طرف شمال و شرق این سدّ را متزلزل مینموده فقط رخنه ای بطرف مشرق فلات ایران میکرده و سیل مردمان به طرف

افغانستان شرقی و هند متوجّه میشده (مثلاً در مورد سکاها) رشته این کار تاریخی ایران تا انقراض دولت ساسانی امتداد یافته و پس از آنهم تا مدّتی اثرات این مبارزه دوام داشته تا آنکه بالاخره این سدّ متزلزل گردیده وموقتاً شکسته و وقایعی روی‌داده که شرح وجهات آن راجع به عهد متوسّط ایران است این مردمان قوی و تازه نفس کـه همواره به ایران حمله میکردند میخواسته اند در این مملکت برقرار شوند وچون این مسئله نهایت اهمیّت را برای ایرانیـان داشته جنگهائی که پیش آمده بسیار ممتدّ وخونین بوده وازاین جهت وقایع آنها درخاطرها اثرات عمیقی گذارده ودر داستانها بیشتر منعکس شده است

خاتمه - مطالعاتی که در داستانهای قدیم ایران نموده و ماحصل آن را در این کتاب بیان کرده ایم یك نوع امتحانی است که در این موضوع بعمل آمده و معلوم است که داستانهای قدیم ما و شاهنامه مطالعات خیلی طولانی لازم دارد این کار باید بتوسط متتبّعین ما در آتیه موافق موازین تعقیب و انجام شود و یقین است که مساعی آنان داستان های ما را روشن تر نموده کمك های معنوی به ایران شناسی خواهد کرد عجالةً داستانهای ایران قدیم به اندازه ای که در آن ها مطالعاتی شده یك نوع کلّیّاتی بدست میدهد و تا اندازه ای روشنائی هائی به قسمت های تاریك تاریخ ایران می اندازد یعنی بعضی نکات را روشن میکند ولی رویهمرفته چیز های زیادی بر اطّلاعات ما نمیافزاید از طرف دیگر معلوم است که قسمتهائی از تاریخ قدیم ایران خیلی تاریك است و به دوره - هائی برمیخوریم که اطّلاعات ما راجع بآن تقریباً هیچ یا خیلی مختصر میباشد مثل دورهٔ مدها و اشکانیان بنا بر این یگانه امیدی که برای روشن کردن این قسمتها و جا های دیگر می‌ماند همانا حفریّات است که باید در جا های تاریخی ایران بشود یقین است که این اقدام اگر تمام مسائل مجهوله را معلوم نکند لا اقل بعضی از آنها را حل خواهد کرد و مخصوصاً ظنّ غالب این است که با حفریّات علمی در همدان کتیبه ها و اسنادی از دورهٔ مدها کشف خواهد شد بنا براین حفریّات علمی در امکنهٔ تاریخی ایران از کار هائی است که باید درآتیه بشود اینکه گفته میشود علمی از آن جهت است که بطریق دیگر جز ضرر نتیجه ای ندارد لذا اوّل باید اشخاصی را که در ایران شناسی ماهر بوده ازعلم آثار عتیقه بهره کافی داشته باشند تهیّه کرد و بعد موافق اصول علمی و تجربیّاتی که سائر ملل متمدّنه حاصل کرده اند بتدریج شروع بحفریّات نموده به مقصود رسید والاّ معوّق گذاردن حفریّات و بلکه قدغن نمودن آن تا زمان آن برسد اولی و انسب است

ممکن است گفته شود چنانکه بعضی گفته اند (اگر چه عدّهٔ این نوع اشخاص خیلی کم است) اینکار ها چه اهمیّتی دارد و ما کار های لازمتری داریم در اینکه کار های لازم زیاد است حرفی نیست ولی این نکته مستلزم بی اعتنائی نسبت بتاریخ ایران نمیباشد تا حال ما برای تاریخ قدیم مملکت خود کاری نکرده ایم از آنچه در باب تاریخ قدیم ایران گفته‌شد روشن است که این قسمت از تاریخ ایران بواسطه نوشته های مورّخین عهد قدیم و زحمات ایران و خاور شناسان اروپائی ساخته و پرداخته شده پس لا اقل در اتمام بعضی از قسمتهای نا تمام آن تشریك مساعی نمائیم گذشته از این نکته که مربوط به عزّت نفس ملّی‌است یك مسئله اساسی را هم باید در نظر داشت برای هر ملّتی لازم است گذشته های خود را بخاطر آرد زیرا این گذشته ها روح ملّیّت آنرا تقویت و وطن پرستی را در اعماق قلوب مردم تحریك مینماید ما با داشتن گذشته های درخشانی نباید از سائرین از این حیث اینقدر عقب بمانیم بالاخره اگر از نظر مادّی هم نگاه کنیم حفرّیات علمی و ترتیب موزه های صحیح منافع زیادی برای مملکت ما خواهد داشت که از شرح آن در اینجا خود داری میکنیم زیرا در این نوع مسائل فوائد معنوی را باید در نظر داشت فقط این نکته را لزوماً متذکّر میشویم که هر قدر کاوشها و تحقیقات راجع بایران قدیم پیش‌میرود بر اهمیّت آریانهای ایرانی در تاریخ میافزاید و برای هر ملّتی فوائد اخلاقی و معنوی موقع تاریخی چنانکه از خود تاریخ دیده میشود ذی قیمت است

ایران در آتیه کار های مهمّی در جامعه بشر بعهده خواهدداشت چنانکه‌در گذشته داشته وباید خودرا حاضر کند یکی از چیزهای عمده این‌است که ملّیّت وقومیّت‌خودرا حفظ نماید وچیزهائی‌را که درمدّت دوهزاروپانصدسال موافق تاریخ و بیش ازچهار هزار سال موافق تاریخ داستانی برای او ذخیره شده به بی اعتنائی ازدست ندهد برای اینکار لوازمی هست که یکی از مهمّترین

آنها علم بر تاریخ خود و اکتشاف و حفظ و حراست آثار ملّی است این‌است که نمیتوان بافکر بعضی ازهموطنان که ما کار لازمتری داریم موافقت نمودبلکه لازم است که ازامروز ما بتاریخ و آثار ملّی خود اهمیّت داده آنرا بمقامی که درخور آن است بگذاریم چه تاریخ چنانکه گفته اند آینه گذشته و درس حال است وهیچ چیز مثل گذشته‌های ملّتی افراد ملّتی را باهمدیگر امتزاج نمیدهد مشاهده ما در عالم کنونی بما میگوید مللی هستند که چند زبان حرف میزنند مثل ملّت سویس ولی ملّتی نیست که دارای چند تاریخ باشد اگر ملّتی دارای گذشته های مختلف شد حتماً بملل کوچکتری تقسیم می شود بنا بر این وحدت تاریخ برای هر ملّتی یکی از محکم و مطمئن ترین وثیقه های وحدت ملّی است و باید آنرا حفظ کرد و پیوسته بخاطرها آورد و نه فقط ازراه کتاب بلکه نیز ازراه مشاهدات یعنی با ترتیب نمایشهای تاریخی ـ تأسیس موزه‌ها وآنچه که بیشتر درخاطرها اثر میگذارد باری امید است که درآتیه نزدیك این‌مسئله‌هم موردتوجّه شایان گردیده و اقدامات وعملیّاتی که موافق موازین علمی ومفید باشد بعمل آمده وتاریخ آریانهای ایرانی از آن‌چه هست روشن‌تر شده ثمرات نیکو برای مملکت ما از این‌کار حاصل گردد

بعضی توضیحات

چون در موقع نگارش این کتاب دادن بعضی توضیحات ازنظر نگارنده محو شده بآخر کتاب ضمیمه میشود و اعتراف میکنیم که مناسبتر بود توضیحات مزبور در جای خود داده شده باشد:

۱ - در صفحه ۷ سطر ۲ نوشته شده که هرمز کلمات «یثا اهووَی ریو» را گفت و اهریمن وحشت زده مجدداً درتاریکی افتاد این کلمات جزئی ازعبارت آوستائی ومعنی عبارت مزبوره این است: «میل خداوند قاعده خوبی است» (۱) (دارمس تتر - زند آوستا)

۲ - در صفحه ۱۹ سطر ۳ نوشته شده که جمشید با شمشیر خود زمین را شکافت باید بجای شمشیر "خیش و گاوران طلا" خواند زیرا مترجمین صحیح آوستا این طور نوشته اند (هارلز - آوستا) در اینصورت مقصود از افزایش زمین بکار انداختن زمینهای بایر است

۳ - در صفحه ٦۹ سطر ۱۸-۱۹ نوشته شده که عهد جمشید داستانی اساطیری است توضیح میشود که جم یا (یمه) در وِدا کتاب مقدّس هندی ها یکی از ارباب انواع است و در آوستا شخصی است که هرمز تأسیس سلطنت و آبادی و عمران زمین را باو محوّل کرده و او قبول کرده است بنا بر این جمشید هم مثل ضحّاك و فریدون از خاطره های معتقدات مذهبی آریان های ایرانی است که از عهود قبل از پیدایش زرتشت مانده

٤ - درصفحه ۷٥ سطر ۱۱ گفته شده "باید سلطنت ضحّاك داستانی هم همینقدر ها باشد" مقصود سلطنت سلسله ضحّاك داستانی یاضحّاکیها است

---

(۱) Le désir de Dieu est la règle du bien .

۵ - راجع به بعضی از اسامی و اصطلاحات گفته شده که مصحّف فلان اسم یا اصطلاح است اگرچه معلوم است باز توضیح میدهیم که مقصود ما از تصحیف نه تغییر طبیعی است که از مرور زمان حاصل میشود و موافق موازین معیّنی است بلکه تغییراتی است که از راه گوش یا از نارسا بودن خط پهلوی و یا از اشتباه مترجمین کتب پهلوی و کاتب و غیره بعمل آمده نظایر آن در داستانها ومخصوصاً در شاهنامه زیاد است در مواردی که اینگونه تغییرات با زمینه واقعی داستانها مزاحمت داشته متعرّض شده ایم ولی در سایر موارد همان طور که نوشته اند نوشته ایم مثل کاتوزیان و نسودی و غیره زیرا بقدری اینگونه تصحیفات زیاداست که از تصحیح یکی دوفقره مقصود حاصل نمی‌شود پاك کردن شاهنامه ازاین نوع اغلاط کار جداگانه ایست ومطالعات ممتدّی لازم دارد اگرچه یکی دوفقره را در این کتاب تذکر داده ایم باز یك فقره را برای مثال مینویسیم: در داستان بیژن و منیژه که زن فردوسی از کتاب کهنی خوانده و فردوسی نوشته گفته شده است ارمانیان (ارّانیها یا ارامنه) نزد کیخسرو آمده شکایت کردند که گرازان جنگل ما را خراب کرده اند و بیژن داوطلب شده برود این حیوان ها را دفع کند معلوم است که گرازان مصّحف گرژان یا گرزان است و در زمان ساسانیان گرجستان را این‌طور می نامیدند در قرون بعد معنی این کلمه فراموش شده و تصور کرده‌اند که مقصود خوك نر است زیرا معقول نیست که اهالی مملکتی از خوك‌ها بدربار شاهی از چنین راه دوری به تظلم آمده و باین مطلب در دربار آنقدر اهمیّت داده باشند که ازاین داستان مشهود است وحال آنکه خود اهالی میتوانستند آنها را دفع نمایند شکایت از گرجیها بوده که بحدود آنها تجاوز میکرده اند این گونه اصلاحات بآخر شاهنامه باید الحاق شود.

٦ – درصفحه ۱۵۸ سطر ۵ گفته شده‌است پولیب مینویسد الخ – پُلیب مورّخ معروف یونانی است که‌در آرکادی – یکی ازولایات یونان قدیم – مابین ۲۱۰ و ۲۰۵ قبل از میلاد تولّد یافته و کتابهائی راجع بتاریخ عمومی عصرخود نوشته تصنیفات او سر مشق‌است برای کسانی که میخواهندمطالب را موجز و فشرده بنویسند از تصنیفات او فقط پنج کتاب باقی مانده و از عمیق ترین تصنیفات عهد قدیم بشمار میآید فوت مصنّف مذکور در ۱۲۵ قبل از میلاد بوده

اسامی کتب مصنّفین اروپائی که مورد استفاده بوده :

Christensen, Arth. Le premier homme et le premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens. 1918, livs 2.

Cox, G. W. The Mythology of the Aryan Nations. London 1870. (۱)

Darmesteter. J. Le Zend - Avesta Paris 1892.

Darmesteter. J. Etudes Iraniennes Paris 1883.

Henry, Victor. Le Parsisme. Paris. 1905.

Harlez, C. de. Avesta. 1881.

(۱) این مصنّف کلمه آریاني را بمعني سابق آن یعنی هند و اروپائی استعمال کرده